[illegible]
[illegible]
[illegible]

هذا
کتاب مستطاب
اخلاق ناصری
تالیف خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی است که همچنانکه در بدو فطرت
ازلی هو الذی یبدء الخلق حقایق انواع را از مطلع ابداع بر می آورد
هیولی انسان را که برتبت عالم خلقی داشت هیولی طور در مدارج استکمال
از صورتی بصورتی و حالی بحالی نقل میکرد تا بعد از آنکه حضرت طینت آدم بیدی
اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید و اثر محصول و
قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم
امری داشت و ینزل الروح من امره بیک دفعه و ما امرنا
الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب
در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت
تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که
ثم انشاناه خلقا آخر بازای بدو فطرت در عود داشت ثم
ثم نعیده معنویه انسان را که مبدء وجود صورت نوعیه اوست و آنجا نفی در بدو وجود
بیک لمحه

بیک لمحه باقصی بود و در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا بتجرید
ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال
بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزلی میگذراند تا آنگاه که بمقام وارجعی الی ربک
رساند صورت مستعار او که بلباس هیولانی اولی انسانی بود در کون او بجذان
تخمر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کنند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون یا چون ندای لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار
از حضرت مالک الملکی در فضاء عالم ملک و الملکوت افشاء موعد کل شیء هالک الا وجهه
در آید وعده کما بداکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکم کنت کنزا مخفیا
باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود
نثار وجود مقدس جوهر راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت
بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از و بسبب عقد و صلت
از عقاید جهل ... صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا محرر این مقاله و مولف
... محمد طوسی ... تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغیر روزگار جلاء وطن بر سبیل ...

اختیار کرده بود و دست او را بمقام خطه قهستان پای بند و چون الحاجة کسبی
که صدر کتاب مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه و
دارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم ونص کلام کل ما
توقی المرء به عرضه کتب له به صدقه جهة استخلاص نفس و عرض از
وضع دیباجه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطرا سادات
و کبرای ایشان و اگرچه سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل
شریعت و سنت است چاره نبود و کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت و موافقه
و مخالفه مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را اختلاف عقاید مانع
آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار از آن کتب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن بچند گاه جنانکه فرموده عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من
یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب انقسام موجودات
دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص نوع بشر
نبود و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت نبود

بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه
روزگار رحمت معدلته این بنده سپاس دار را از مقام نامحمود مخرجی کرامت
فرمود و چنان یافت که جمعی از افاضل و ارباب فضایل این کتاب را
بشرف مطالعه مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان
رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقی غیر مرضی
بوده بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی را انکار و تغیر مبادرت نماید بیشی از وقوف
بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظه معنی لعل له
عذرا و انت تلوم خالی ماند بنا بر موجب این اندیشه این دیباچه بدل
تصدیر تصویر ایراد کرد ارباب نسخه که برین کلمات واقف شوند نسخ
کتاب باین طراز کنند تا جواب نزدیکتر باشد و الله الموفق و المعین

ذکر سببی که باعث باشد بر تالیف این کتاب

توقف بمقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم
بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی
سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته و سیاقة آن

ببلیغ‌ترین اشارتی در فصیح‌ترین عباراتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت

که پیش ازین در قطعه گفته آمده بوصف آن کتاب ناطق است **شعر**

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ، وصار لتکمیل البریة ضامنا ، مؤلفه قد ابرز الحق

خالصا ، بتالیفه من بعد ما کان آمنا ، و وسمه باسم الطهارة قاضیا ، بحق معناه

ولم یک مائنا ، لقد بذل المجهود لله دره ، و ما کان فی نصح الخلائق خائنا ،

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان

تازی با زبان پارسی تجدیدی دیگر باید کرد چه اکثر اهل روزگار بیشتر از حلیهٔ

ادب عاطلند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بهرت فضیلی حاصل نتوانند ناچار

هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید و مسارعت

فکر صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد که معانی بدان شریفی و الفاظی بدان لطیفی که چون

قبا ییست بر بالای او دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی مسخ کردن غیر

مستحسن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی مصون

نماند و دیگر که هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابهاست از ابواب حکمت عملی اما از

دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت عملی منزلی و تجدید مراسم این دو رکن

نیز که بتمادی روزگار اندراس یافته است بمهلت بر مقتضی قضیهٔ گذشته واجب و لازم

بلی اما

بود اولی اگر دست بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون نخواهد و نقل طاعت را بقدر استطاعت

محقری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمهٔ اقتدا چنانکه

مضمون قسمی که حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه

را شامل بود مرتب کرده اند و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب

فن اول نمطی تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت و بر رای جهان

آرای عرضه افتاد و باجازت و ارتضا مقرون گشت بنده با مایهٔ این موجب هر چند

خویشتن را اهلیت ندید و بدین اجازت تمسک نمود و بدین عزیمت هزار طعن طاعن و وقیعت

بدگویی خواهی ... صورت می بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی

میفرمود و درین مهم شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب

تالیف اشراح و اشارت او در جمع آمده بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاده

و استظهار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان مشرف گردد آنست

که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند

و تمهید عذر با نعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمهٔ که تعلیم**

آن بر خواص درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب نوعی

از انواع حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد

تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف
اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست
برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و یکی عمل علم
تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه
در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و
هر که این دو معنی درو حاصل میشود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب
نوع انسان بود چنانکه فرموده عز من قائل یؤتی الحکمة من تشاء و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست باعتبار انقسام موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود
آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه
وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت
بود پس علم بموجودات

۵

نیز بر دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند
و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند حکمت نظری منقسم شود بدو قسم
یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه بی مخالطت
ماده موجود نشود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه باعتبار
مخالطت ماده معین شرط نبود در تعیین و تصور آن دوم آنکه باعتبار
مخالطت ماده معین باشد پس بدین روی حکمت نظری بسه قسم شود قسم
اول را علم مابعد الطبیعة خوانند و دوم را علم ریاضی و سیوم را علم
علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن
بمثابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما علم اصول علم دو فن بود
یکی معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا
مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس
و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور
کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه
اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت

واحوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع است
اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق و آنرا علم هندسه خوانند و دوم
معرفت اعداد و خواص آن آنرا علم عدد خوانند و سیوم معرفت اوضاع
اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد آن و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین
دو نوع و چهارم معرفه مولفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون
در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و مکث زمان حرکات
و سکنات که میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم
ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و مرایا و علم جبر و مقابله و جر اثقال و
غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنعت بود اول معرفت بسیاری متغیرات
چون مکان و حرکت و سکون و نهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند
و دوم معرفت اجسام و بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و
آنرا سماء و عالم گویند و سیوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور و ماده
مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله

و زلزله

و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفه اجرام
نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و ششم معرفه احوال اجسام
متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان
خوانند و هفتم معرفه احوال نفس ناطقه و کیفیت تدبیر و تصرف آن در بدن
و غیر آن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب
و احکام و علم نجوم و علم فلاحت و غیر آن اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس
تدوین کرده است و از قوت بفعل آورده مقصور است بر کیفیت و دانستن
چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و آلت
و اداتست دیگر علوم را این تمام اقسام حکمت نظری ست و آن حکمت عملی
و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود
و مقتضی رسیدن بجایی که متوجه سوی آن منقسم شود بدو قسم یکی
آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد دیگر آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر
آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و دوم بدو قسم شود یکی آنکه راجع
بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت در منزل و ولایت بل اقلیم و
مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را

تدبیر منزل و سیوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع مقتضی بشر که نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا او ان طبع بود آنست که
حاصل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست
بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن
اقسام حکمت عملیست که یاد کرده اند و اما انچه مبدا آن وضع بود اگر
سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب
وضع اقتضای رای بزرگی بود مثل پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی
خوانند و این سه صنف باشند یکی انچه راجع با هر نفسی بود
با نفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم انچه راجع با اهل منازل بود
بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم انچه راجع با اهل
شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم
فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضعست بتقلب احوال و
تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر

چه

۷

حکیم مقصور است بر تتبع قضایا عقول و تفحص از کلیات امور که زوال
و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
و منقرض و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد
چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتداء خوض در
مطلوب فهرست فصول کتاب. بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم
معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلق و حکمت منزل
و حکمت مدن پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام
حکمت عملیست بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام
و لا محاله هر مقاله مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب علوم مسایل و غلط
که دران مقاله افتد و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل است
بر سه مقاله و سی فصل مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم مبادی
و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هشت فصل است
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت
نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیوم در تعدید قوتهای انسانی
و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات

سیاست

و جسم و جزو این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را
از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه
آنست که انتها همه علوم اوست و او را مبادی غیر واضحه نتواند بود و مسایل
بود که دران علم بحث ازان کنند و وجود تمامت علم بران مقصور باشد و بیان
این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده و چون این نوع که دران شروع
خواهد رفت علمیست بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی
افعال که باختیار ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع آن نفس انسانی
بود ازان جهت که ازو افعال جمیل و محمود و قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت
او و چون چنین بود اول باید که معلوم شود که نفس انسانی چیست و غایت کمال
او در چیست و قوتهای او کدامست که چون او را استعمال بر وجهی کند
که باید بکمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع
او باشد از وصول بدان کمال از جملهٔ تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او شود که است چنانکه فرموده عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر این مبادی
تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن براهین و مسایل آن علم است اما

از جمله آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است و از روی افاده شاملتر
حواله این مقدمات بکلی بآنجا که در منقشی حرمان جمهور طالبان بار آرد بسبیل
حکایت مجملی مؤخر که در استحضار تصورات این مطالب کافی آید که نفس
منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست اما بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی
آنست که هر چه جسمست مرکبست و قابل انقسام دلیل بر آنست که هر جسم
که فرض کنیم چون واسطه شود در میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرفی دیگر نتوانند
و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد
و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون هر طرفی بجزوی دیگر متجزی باشد
و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و متقبول اوست هم مرکب بود
انقسام محل انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود
و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و هیچ جسم قبول
صورتی نتواند کرد یا صورتی که پیش از آن داشته اند از آن زایل نشود
مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد و آن صورت باز نگذارد و صورت
تربیع

تربیع در حال نتواند شد و پاره شمع که صورت مهری قبول کرده باشد تا آن نقش
از آن بر نخیزد نقش مهر دیگر در او مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی
مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منقش تمام نشود و این حکم در
جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه صور معقولات
و محسوسات بر او طاری میشود یکی از پس یکی صور جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعا زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در او تمام و کامل متمکن و هرگز
بجای نمیرسد که از بسیاری صور که در او حاصل آید عاجز شود و از قبول صورت
دیگر بلکه خود بسیار صور در او معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست
که مردم چندانکه علوم و آداب با مستجمع تر فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم
و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسامست پس
نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال
محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را
حاصل آید او را به سبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت
حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود بل همه صور اضداد
در او در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض بکیف و متصف نشود

بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر تصور طول و عرض کند
طویل و عریض نشود بر این قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی
قایل ادراکات جسمانیه و طالب لذات بدنیه باشند چون میل باصره بادراک
صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که
میل او بحصول لذات شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول
به کمال شغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مددی یابند
و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حضور مدرکات
جسمانی ضعیف و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست
لذات و ملابست شهوات دورتر بود رای صحیح و معقولات صریح او را
ظاهرتر باشد و حرص و شره او بمعرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او
بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد
و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد خود ضعف پذیرد و نفس از استیلای
جسمانیات ضعیف میشود و از اجتناب از او قوت میگیرد وجهی دیگر
هر حسی جز از محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات

بصری

بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا هیچ حسی ادراک
احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه نه بینایی را بیند و نه
چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب
را صد و شصت بار مانند زمین است بقدر بدستی می بیند هرگز نسبت
علت نگونساری از باجره نه بیند و همچنین در غلطهای او در دیگر حواس
و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که او فلان مبصر
میباید و این مبصر که باین آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوة هر حاسه
چیست و آلة او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند
و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است
چه آنکه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود
آن حکم از حس گرفته باشد پس ظاهر است که نفس انسانی غیر حواس جسمانی
است بل شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک ذات
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نیز
که دانش او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شود

و خود همین راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را درک نمیتواند کرد
چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و در میان او و ذات خویش متوسط
نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف
نفس که بتوسط آلت آلات است ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک
بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر شده اما آنکه محسوس نیست
بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد
و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه
بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت در معرفت نفس ناطقه و باید
دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی مانده و مرگ را
با فنای او طریق نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر او جایز نبود و دلیل بر این
مطلب آنست که موجودی که باقی بود و فنا بر او روا بود بقا در او بفعل بود و فنا
در او بقوة و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد
چه اگر آن چیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا بقوت بود لازم آید که چون فنا
از قوت بفعل آید مستجمع فنا و بقا شده باشد در یک حال و این محال است
پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوت بود و لامحاله

باید که

باید که ملاقی او بود و این سخن که فنا در او بقوة است صحیح نبوده باشد الا باضافت
چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض
مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این انضاف صحیح بود مانند اتصاف
جسم با مکان عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل
تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی
بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه
بقا در او بفعل بود و آنچه فنا در او بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود
و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل ممتنع بود
پس آنچه فنا در او بقوة بود محل موجود بود که بقا در او بفعل است و از اینجا
معلوم شد که هر موجودی باقی که فنا در آن صحیح بود در محل حال بود یا صورت
یا عرض پس فنا جز بصورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال
نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بنفس بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس
فنا را بر او راه نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و انفکاک
بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که

هیچ جسم هیکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و حامل
این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده
که این سه صورت برو طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا
نتوانستی گفت که آب هوا شد و هوا آتش چه اگر موجودی با عدم
شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان
گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای صورتها
باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست مجردی که از دنس هیولی مقدس
بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادائی است نفس را مانند
ادوات و آلات صنایع و محرقه بجنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل
امکان اوست چه نفس نه جسم و نه جسمانی است که بمحل و مکان تعلق
تواند گرفت پس قوت بدن به نسبت با نفس قوت آلات بود با اضافه
با صحاب صناعات و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد
براهین حقیقی موجود است **فصل سیوم در تعدید قوتهای انسانی و تمیز او با دیگر**

نفس باشد اکر

نفس باشد اگر اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق
بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص آن از آن شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف بر اشخاص
انواع حیوانی مقصور است و سیوم نفس انسانی که نوع مردم را بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر یکی از آن قوت مبدا فعل خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و دوم قوت نامیه و عمل او باعانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا
مغیره خوانند صورت بندد و سیوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی
را دو قوت است یکی قوت ادراک و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک
آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن هم پنج بود مشترک
و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه
منبعث باشد بسوی جذب نفعی و از او قوت شهوی گویند و دوم آنکه
منبعث باشد بسوی دفع ضرری و از او قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی

را از میان نفوس حیوانات و اختصاص بیک قوتست و ازان قوت
نطق گویند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد
معقولات
پس چون توجه آن و معرفت حقایق موجودات و احاطه باصناف
بود این قوت بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه آن بتصرف
در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و
جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند
یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت
و تفصیل آثار این قوتها و دلالت بر وجود هر یک و تمیز آن از لطایف شی
و بحث از یک مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست
یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین
موضع آنست تا که میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر
شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند
و قابل کمال زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهر کنیم تا حاصل
این صناعات که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین

قوی

قوی که برشمردیم سه قوتست که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت
و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع
و طلب ملایم از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که
مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت
انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد و هر یک
ازین قوی منسوبست در اعضای او که بمثابه آلاتند او را. اما قوت ناطقه
را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن
حرارت غریزی و منبع حیوانست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه
و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر انست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت
اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند
و دوم را نفس سبعی و سیوم نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد
چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش
بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را در آن مدخل نتواند بود و بلکه کمالات
ایشان از آنچه در فطرت یافته زاید نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان

اشرف موجودات عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند
در رتبت و یکی را بدیگری شرفی و فضیلتی نیست چه حد معنوی همه را شامل است و یک
صورت جنس هیولی اول جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا
ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی نیابی که موجب شرف بعضی بود
بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت اند وی در قوی اند و چون
میان عناصر امتزاج و اختلاف پدید میآید و بقدر قرب مرکب باعتدال
حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و
تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده قبول صور انطباع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن اشرف را مراتب بسیار
و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس به آن نفس مشرف شود و در او چند خاصیت بزرگ چون اعتدال و نمو
و جذب ملایم و نفی غیر ملایم میشود و این قوتها نیز در او متفاوت افتند
بحسب تفاوت استعداد و آنچه با قوة جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود
که بمعادن نیز مانند و از وگذشته باشد مانند گیاهی که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در قوت بقا و تشخص زمانی

دراز

دراز و شقعه نوع نشود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
تا بگیاهای تخم دار و درختان دار رسد که در ایشان قوت بقا شخصی و شقعه
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور باشند
از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز باشد و همچنین تا بدرخت خرما رسد
که بحند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و او آنست که در بنیت
او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد بمثابه دل دیگر
حیوانات دیگر را تا اغصان فروع از او روید چنانکه شرایین در دل و در تلقیح
وکشش دادن و باز گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه
حیوانات مانند جانور است و آنکه چون سرش ببرند تا آفتی بدان برسد
یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی
اصحاب فلاحت خاصیت دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر
و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و باز نمیگیرد از کشش هیچ
درخت دیگر جز از کشش آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است فی الجمله امثال این خواص بسیار است درین
درخت و از آنکه جز بیش نمانده است تا بحیوانات رسد و آن انقطاع است

از زمین و حرکت در طلب غذا در اخبار حضرت سید ابرار احمد مختار علیه
الصلوة والسلام والتحیة والاکرام آمده است انجا درخت خرما را عمه نوع
انسان خوانده است انجا که فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طینة آدم علیه السلام همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام
غایت کمال نباتاتست و مبدا اتصال بافق حیوانات و چون ازین جهت
بگذرد مراتب حیوان بود که مبدا آن با قوة نبات پیوسته بود مانند حیواناتی
که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد بحفظ نوع عاجز باشند چون کرمان
خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که فصلی از فصول سال پدید آیند و در
دیگر فصلی مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر
حرکت ارادی و احساس با طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین
مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب
مقدار قوت ساخته و معد بود انچه بدرجه کمال رسی دران باب سلاحها
تمام که بعضی بمنزله نیزها باشد چون شاخ و سرو بعضی بمثابت کاردها و
خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثابت تیر و دبوس چون سم و انچه بدان

مانند

۱۵

ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن
بود ممتاز باشند و انچه آن قوت دران ناقص باشد بدیگر اسباب دفع
چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر کامل
افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخص را انچه
بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیاست
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال شخصی یا نوع بود مانند شرایط ازدواج و طلب نسلی
و حفظ فرزند و ترتیب او و شناختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا
و ایثار آن بر ابنا جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط
و کیاست و تحری و فراست در هر حالی بحدی که خردمند دران متحیر شود
و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات
زیاده است از جهت قرب آن بنبات و بسائط و بعد این از آن و شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند
تا کمالی که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مودب و باز معلم

و باز معلوم و جند انکه این قوت در ان زیادت شود و مزیت او را حیوان
بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی شود در تعلیم
جنانکه انجه بینند به محاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که باطراف عمارت
عالم ساکنند مانند سودان مغرب و غیر ایشان جه حرکات و افعال امثال
آن صنف مناسب افعال حیوانات شود و با این مقام هم ترتیب و تفاوت
که افتد مقتضاء طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت
و رویت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام افتد و باستعمال الات
و باستنباط معدمات انرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت
و شرف او زیادت بود بر انکه این معانی در و کمتر باشد و اول این درجات
کسی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف
و ترتیب حرفها دقیق و الات لطیف میکنند و بعد ازان جماعتی که بعقول
و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض می نمایند
و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از بعوثان

حضرت

حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق
و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و
ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسان بود و تفاوت در این
نوع بیشتر از تفاوت در نوع حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمده و جون بدین منزلت رسید ابتداء اتصال شود
بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدسه و عقول و نفوس مجرده
تا به نهایت انکه مقام وحدت بود و انجا دایرهٔ وجود باهم رسد
مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد
پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی
شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود
نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف
رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را
ارزانی فرموده بودند معلوم شود بل شرف زینت کسانی که مطلع نور
الهیت و مظهر فیض وحدت خدای ایشانست و غایت همه غایات
و نهایت همه نهایات وجود انسان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه

موجودات و زبدهٔ کاینات اند و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق
این معنی است بل این معانی مقرر و مقصود ازان اشارت و غرض از
شرح این مراتب آنست که بدانند که انسان در مبداء فطرت مرتبهٔ وسطی
یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را اهبت بارادت بمرتبهٔ
اعلی و تا بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل متحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما بازدارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز
توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را از مزاج العلة
گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت شود ازین اسباب حواله
باندیشه و رویت و تصرف و ارادت او کرده چنانکه بهر داند میسر
نه غذای او بی تربیت زرع و حصاد و طحن و عجن و ترکیب بدست آید
و نه لباس بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود
و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان
در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او
تقدیم یافته است و تا غریزت او مذکور شده و کمال انسانی و شرف

فضیلت

و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او بازداده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت
کند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب فضایل گراید و شوق که در
طبیعت او به نیل کمال مذکور است او را بر طریق راست و قصدی
محمود از مرتبه بمرتبه می آرد و از افق بافق میرساند تا نور الهی بر او
تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ
اصلی سکون و اقامت اختیار کند و اگر زمام بدست طبیعت و هوا دهد
طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میل تباه مانند شهوت و تهور و ثه که در طبایع بهایم است
با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و
انحطاط و نقصان طلب می یابد مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند
بکمتر مدتی بدرکهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار
او بود چنانکه گفته اند   هی النفس ان تهمل تلازم خساسة وان تنبعث
نحو الفضایل تبهج و از جهت آنکه مردم در مبدء فطرت مستعد این

دو حال بود احتیاج افتد به معلمان و داعیان و مودیان
وادیان با بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب
شقاوت و خسران که دران زیادت جهدی و حرکتی حاجت
ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع
میشود و روی می باید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب
فضیلت برین مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت تشدید و تقویم
و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا
الله لما یحب و یرضی و صاننا عن اتباع الهوی **فصل پنجم در بیان انکه**
نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی از موجودات نفیس یا خسیس
لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او دران
شرکت ندارد و تعیین و تحقیق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است
و هم آنست که او را افعالی دیگر بود که غیر آن چیزهای دیگر با او دران
شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی
در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت

نبود

نبندد هر چند شمشیر را نیشه در تراشیدن و اسب را خر در بار کشیدن
و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان
او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در
مضا و روانی بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب
چندانکه او نده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول
ادب بمبالغه بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند
و دران انحطاط رتبت او بود و اگر اسب نیک نرود و یا فرمان
نبرد از او پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و از او بی هنری
و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز
است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی
دیگر حیوانات با او شرکت کنند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی
معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آید اما آن خاصیت
که در غیر آن را مداخلت نیست معنی نطق است و او را بسبب آن

ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی هست
و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات است و تمکن
از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و محمود از مذموم باز شناسد
و بر حسب ارادت دران تصرف کند بسبب این قوت که افعال
او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را
چنانکه باید بکار دارد و بارادت او و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان
آفریده اند برسد خیر و سعید و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی
در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما انچه با دیگر حیوانات
مرکبات پس هر که اگر برو غالب شود و همت را بران متوجه گرداند از
مرتبه خویش منحط شود و بمراتب بهایم یا فروتر از ان آید و انچنان
بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنیه و قوای جسمانی
مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه قوت
شهوی باشند یا بادراک قهر و غضب و انتقام که ثمرهٔ استیلا
قوت غضبی بود مقصور دارد چه اگر فکر کند و اندک تأمل کند همت برای

لهما

بهایم غضبی رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب
ازو کاملتر و قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر قدر خوردن
و شعف خوک بر شهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن
و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
انسی و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد
دران بذل کند در سیکی نرسد و صاحب همت ازکجا جایز دارد
طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابل نتواند
کرد و همچنین در قوت غضبی اگر خویش با کمر بسی نسبت دهد و دران
باب آن سبع بر آن سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت نطق
انگاه آید که نفس را خبره رذایل فاحش و نقایص تباه بآن کند
از بهر انکه طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ
جامه را تا از وسخ و درومت پاک نیابد قابل رنگی که او را باید
نشود و لیکن چون نفس از انچه موجب نقص و فساد اوست
صرف کند بضرورت قوت ذاتیه او در حرکت آید و بافعال خاص
خویش که طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب

سعادات وافی و خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود
مانند آتش که تا محل از مداومت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال
گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر شود و قوت احراق در زیادت
تا معشوق طبع خویش را تمام رساند و همچنین که نقصان را مراتب است
بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود
و بعضی رویت بطالت مواضع و بعضی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع
و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامانی که او را در معرض
آورده اند تا به هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن و همچنین
کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت است گاه ببقا
و سلامت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و
قرت عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما
اخفی لهم من قرت اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و
غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی و لا عین رأت

ولا اذن

ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن
بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هرکه بحکم بد
طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب خسیسات
بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت
و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از وجود او
بی منفعت و فساد او را در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و وبال و هلاکت
در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بعضی اینست بیان کمال و نقصان
نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم در بیان آنکه کمال**
نفس در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند دران باب
چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانیست و ذکر
آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرض تفصیل آن
کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت او واقف شوند در طلب آن غایت
بذل و جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکبست کمال او نیز

غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن
با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد
بر اظهار خاصیت و ملازم‌ترین ایشان آن را بی تهاون و تلونی که راه
یابد چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل
آن بود معلوم باشد اما کمال دو نوع بوده است از جهت آنکه ناطقه او را دو قوت است
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق آن
بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد بر مقتضای آن شوق تا احاطه
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند
و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملهٔ موجودات
با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده
شود و حکمت نظری مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت
عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه
با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بجسام ایشان باشد
اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن

برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمالیست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر آن خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد
بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده چنانکه صورت را بی ماده و ماده
را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی
علم محال پس مبدأ تمام و کمال که در هر دو مرکب باشد آنست که آن را غرض
از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکند و فرق
میان هر دو باضافه ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود
و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه تا مادام که وجود او در تصور باشد
غرض آن بود و چون در عرض خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
انسان چون بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بروجه کل واقف شود
جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از وجوه در او حاصل
آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات
پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
آن که او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق

او و از اولیاء خالص او گردد پس انسان تام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود
که او را بقا و دوام بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گرداند و قبول فیض خداوند
خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه بشرف
قربت حضرت حق بیاید و این مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم
را ممکنست و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسید
سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات
بودی و از ابرایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول
ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند که مردم بعد از تلاشی بنیه
و تفرق اجزاء از معاد او غافل باشند پس همگی همت را بر اکتساب لذات
و توصل شهوات مقصور کرده اند و گمان برند که وجود نفس ناطقه از جهت
ترتیب احوال و تهذیب امور است که بعدی بود بلذات دنیایی مثلا گویند
فایده از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس انست تا تذکر لذتی کنند
از مطعمی یا منکحی که یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسند
پس نفس نفیس خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوات خسیس و ذات
شریف را که شریک ملاء اعلیست در رتبت بندگی اخس موالید و آن

نفس بهیمی است

نفس بهیمی است تا و قسم دیگر حیوانات است در منزلت فرود آورند و این رای
بیشتر جهال و فرومایگان خلقت و بدین رای نزدیکست و آنچه جمعی از
معاد تصور کرده اند که از جنس لذات و شهوات این جهانی باشند تا بهشت
عدن و فردوس حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از
مناکح مشتهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش خواهند و ترک دنیا و زهد در غایت آن بر سبیل متاجره
و مرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب
باقی تبدیل کنند و بدین جهت این جماعت خامترین خلق باشند بلذات و فانی‌ترین
ایشان

و با این همه اگر در حضرت ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و شنوند
که فرشتگان مقرب حضرت قدسند از این قاذورات و خسایس شهوات متقدس
و مبرا اند حکم کنند بعلو مراتب ایشان بل خود دانند که باری سبحانه خالق
خلایق و مبدع کلست منزه و متعالیست ازین درجه و لذت و تمتع بامثال
این معانی بر او روا نه و ایشان درین باب مشارک سگ و خرس بل خنافس
و دون آنند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت

باراول ور یک ضمیر از عجایب عالمست و اگر مگر دندی اندک مایه ایشان را
روشن شدی که با اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند
و تا بمشقت عطش گرفتار نیابند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا از سیر
امتلا و علیه منی نشوند از دغدغه مجری استفراغ ان آسایشی بدیشان نرسد
و تا رنج سرما و گرما تحمل نکشد از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از
اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام سلامت
ز ارتکاب آن آسایشی یابند و بدان از مقاسات شدیدان برهند
طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن باید گمان برند
که آن لذات از کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل باشند که اگر بلذت
مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت
مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال
و جالینوس گوید در حق این جماعت که ای خسیسان که تباه ترین سیرتی
موسوم شد چون کسی باید که درین مذهب با ایشان مساهم بود بعقوبت او
و دعوت با او برخیزند تا مردمان او در غلط افگنند و فرا نمایند که مایهٔ این
طریقت متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن

دران

دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روا بی باید و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند که در خواطر
ایشان افگنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست
و مردمان همه بطبع مایل شهوات شده و این سخن را از هوا و نفس خود باور بدی
سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدنست از جهة آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد
و رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال
ترکیب باشد و معالجه با کل و شرب از جهة دفع آن حالت که اقتضاء انحلال
بدن میکند باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت
تام تواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیر محض نشود چه سعید تام
او بود که آزاد و هیچ رنج نبود تا بمداوات آن محتاج و مشغول باید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الله‌اند از امثال این امراض فارغ و خالیند
و حضرت الصانع الحکیم از اوصاف منزه و متعالی در معاوضه مردم هست
که از فرشتگان فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس در سخن شنعت و جدل آرند و رای اکثر که با ایشان

این مباحثه کنند به شنعت منسوب دارند و خواهند که شبهات اهل
خویش را در ضمیر او دفعی افکنند و از همه عجیبتر آنکه با وجود چنین مراتب و رای
اگر بار شنوند که ترک طریقت ایشان کند یعنی انبار شهوات گرفته است
و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و عدم التفاتی
و دیگر مشتهیات زخارف ساخته و بکمتر لقمه نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده
از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات شمرند بل گویند او ولی خدا
وصفی اوست در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست
و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را
باضافت با او از جمله اشقیا خوانند شمرند این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که باستقامت رای و رزالت عادت هنوز در ایشان اثری
ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل
وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب
خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر معنی بر سخف
رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر نفس بهیمی چون 1011
بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات دنیه اقدام نماید اما بقدر

اندک اشتغالی

اندک اشتغالی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و
فعل خویش بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و
اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بد و در آید که مرگ
آرزو طلبد مگر کسی که خساست بغایتی بر و طاری شده باشد که انسانیت
بتمامی از و زایل شده باشد و وقاحت که از لوازم راضی بود بنقصان او را
ملکه شده اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض
و علت متمکن او تاثیر صورت نه بندد اما قوت فرط اول که هنوز از حیا در
ایشان باقیست و اعادت صحبت ایشان موجود باید که اندیشه کند که حیا در اهل
قبیح بود از بهر آنکه طبایع را اظهار فعل جمیل دوست دارند بسبب مباشرت
آنچه متضمن قبحی بود از آن شرم باید داشت لا محاله انقضای نتواند بود که
لازم طبیعت بشریت و ازالت آن بقدر وسع طاقت واجب بل الحق
اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و بیح ستر و دفن و برا قلع از آن
از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت
آن جماعت وقوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیرات
چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت می شمارند و اظهار آن

واعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع و بلد
ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت صورت و حسب
سررت پس عاقل باید که همت بر ازالت ان عیوب و نقصانات که
بدان مبتلاست مقصود دارد و از غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
حیوات قناعت نماید و در تناول ان تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد
که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر ازان و اگر ازان
درجه اندکی تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت و قدر مرتبت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دناءت بشرط انکه مودی
نبود بر نجی و علتی شاید اما باید که بشابه عرض دیگر ملوث نشود و از
لباس بان قدر که دفع مضرت سرما و گرما و عورت پوشیده دارد
راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن
شود و با اقران و اکفا خویش بشرط انکه مودی نبود بمباهات
و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام
ننماید و از مباشرت بر قدر انچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
کند و اگر اندک پایه ازان درگذرد باید که از طریقت سنت و قاعده همت

بیرون نشود و بحرمت مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت محاورت
جد نکند و بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدو
درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات
او بقدر امکان زایل کند چه اینت فضیلتی که حیا کتمان ان نبود باستار
و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بالجمله در
مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم دون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی
و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم با دو نفست و میان ایشان با دون
و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود
آید با هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود با همه
از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان شود و
عبارت ازین سه نفس در قران مجید به نفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید
و نفس لوامه بعد از ملابست انچه مقتضی نقصان بود بر ندامت و ملامت
آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و

از مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرامت
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیست و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ادبست و انقیاد و مودت نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است
وسیوم عادم ادبست و عادم قبول آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود
نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است بدتی که در آن
مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس
غضبی کسر و قهر نفس بهیمیت تا فسادی که از استیلای او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه از
تنزیل نقل افتاد افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است
اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید
فی الصلابة والامتناع و همچنان در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی
الشهوان ان یکون فاضلا پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بغضب که مهیج حمیت
بود تا او را قهر و کسر کند اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت
را بود اگر بعد از تقدیم مقتضاء صاحبش الحسرت و پشیمانی دامن گیر شود

هنوز

هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و اما اگر عزیمت
در قطع طمع شهوت از منقاد و متابعت آن حالت استعمال باید کردن و
الا مثل او بمثابت آن بود که حکیم گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که
دعوی محبت افعال حمیده میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش
اعراض می نمایند تا که آلت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینا و نابینا در چاه افتند هر دو در هلاکت مساهم
باشند و بینا باستحقاق ملامت و مذمت متفرد و مثل این سه نفس قدماء
و حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یکی مربط جمع کرده فرشته
وسگی و خوکی تا هرکدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند
کی
مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود در اکب بهیمه قوی سگی یا
یوزی با او راکب بود و در طلب صیدی بیرون آید اگر حکم مردم را
بود هم چهارپا و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت
ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد
همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همگنان مطعم و مشرب و دیگر مصالح

معاش مزاج العلة باشند واگر بهیمه غالب شود تمکین را لکن نکند بس بهر
موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری
حرکت در نشیب و بالا و بعد از جاده و تحمل نه بجایگاه بر خویشتن
و بر یار از آن رنجه کند و چون بعلف خوردن خویش رسد دیگر جو را ترابی
برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه
بود که در اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی
هولناک رسد بصدمه یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی اگر بی نظر و مرکوب را
بفضل قوت بر آن سوی میل دهد و رنج و خوف تلف باشد اگر که نگفته آمد
حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان که
مطلوب اوست جراحتی یا زخمی بازخورد یا هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از آن آفات و عوارض ایمن
مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود
چه از تدبیر نفس ملکی اتحادی آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر
سه در حقیقت یک چیز شدند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد

بوقت

بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراده بر حالت اولند و
از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی موثر همان یکی
بهاست در هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنچه
ایشان گفته اند سه قوت یا یک نفس یا خود سه نفس اما اگر تدبیر مفوض
بنفس ملکی نبود و تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت دیگر زاید بود تا مودی
شود با اختلال آلت و هلاک هر سه و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه در
ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع ناموس الهی که معنی فسق آنست و
کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در
غیر مواضع که ظلم بتحقیق آنست و در آن هر امر نفوس و پادشاه را مملوک
و خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اسارت بدانست و این
معنی مقتضی طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ
بالله من سوء القضاء و نسأله التوفیق **فصل مقدم در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست** چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس
انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنا بحث گفته
آمد سعادت اوست که با صافت با او جز او آنست نسبت او بی چنان بود که

بمعرفت خیر و سعادت اشارتی رود تا از موقوف بران ذرناقص شوقی
که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب شود و در کامل فرح و ابتهاز بظفر بمطلوب زیادت گردد و
حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و للحق
رای صواب درین باب همانست که او راه نموده است چه اول فکر آخر عمل
بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه تجار تا نخست
تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل
بتمامت در خیال نیارد ابتدای عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین عاقل تا تصور خیر و سعادت
که نتیجه کمال نفس ند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و
تا آن تحصیل میسر نشود او خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد
ابو علی رحمه الله علیه گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که
احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی
نبود و پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری
نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهد که سیرت ایشان ملابست شهوات

حسی و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی ابو علی
ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بحث از سعادت و خیر است در کتاب
اخلاق نه از انجهت کردم تا احداث بدان رسند بل ازجهت آنکه این معنی
بسمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که
بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت
کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان سعادت و
خیر بیان کرده است و پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن
مذهب متاخران و آنچه مقتضی عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوع است
یکی مطلق یا اضافی خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات است
و غایت همه غایتها اوست و خیر اضافی چیزها که در وصول بدان غایت نافع باشد
و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن با اضافت بهر شخصی و او رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخص دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق
لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق بمجاز بود و چه رسیدن ش

حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای روشنی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضی حیوانات
را میسر شود از ملاعبت و اکل و مشارب و راحت و امثالش ارباب سعادت نبود
بلکه آن از امثال الخیرها بود که بجسد و انفعالات تعلق دارد و در مردم نیز
همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص دران اشتراک
دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصد بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند نه
از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را دران
خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در
نفس خویش خیر بود خیر مطلق او بود و اگر سبب بود در حصول خیری که در
خیرست آن خیر زیادت بود و آن خیر با صافت بود و آن خیر خیر مطلق و جمیع
صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق
در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت این معنی تا همه کس همت بر طلب
آن مقصود دارند و از توجه خیرات پراکنده افنای اعمار احتراز نمایند و از غلط
ایمن شوند چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبها بمرتبه نزدیک بدان

الله

برسند انشاء الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است
که او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست
که شرف او واجب است و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود و آن دو خیرست
عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما
بقوت استعداد این خیراتست و اما نافع در طریق خیر هر چیزی است که لذاته مطلوب
نبود بلکه بسبب خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر
خیرات یا غایات باشند یا نه غایات و غایات یا تامند یا غیر تام انچه تامست
سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بران و انچه غیر
تامست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بران اقتصار نکند بلکه
ان خیرهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم بود ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و بوجهی دیگر یا
معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را
شاملست خیرات تعیین کرده اند و گفته اند در جواهر مانند جوهر عقل بود
که مبدع اول بهوا فرمینده اوست و همه موجودات را از طریق کمال

انتها یا و وامها، او بکثرت عزت و در کم ماندن مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافه مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزاء و در ملک مانند عموم ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال
مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این اقسام
خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم بالصواب   اما اقسام سعادت
بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما در روزگار خود بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر آن که بر ارسطاطالیس سابق
بوده اند سعادت را جمع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی
نشمرده اند پس رای جماعت بران جمع شده که سعادت مشتمل بر چهار
جنس است که از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت بود چنانکه در قسم دویم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود
و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضایل
بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل منسی الذکر بود یا
درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرت آن از سعادت

او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد و
رداءت دماغ که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای جمهور
آن اتفاق کرده اند که بدن به نزدیک ایشان آلت نفس را و تمامی ماهیت
نفس ناطقه او را نهاده اند و در جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند
از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از
اجزاء انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی
و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نشود و
رسم تمامی بر او نیفتد چیزهایی که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق
تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما
ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقا نبود و فکر و رویت را
در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست از
مشابه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض
اخس اشیاء توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود
در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت

و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضب در استیلا و شدت و صولت
و عاشق بر معشوق و فاضل در افاضت معروف و بر این قیاس و از روی
حکمت واجب داشت ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود
از بهر آنکه هر حزبی بجای خویش و در وقت خویش باتصاف با شخصی معین
سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقق جملگی حقایق را شامل بود
پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم ترتیب کرد قسم اول آنچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دویم آنچه بمال و
اعوان تعلق دارد تا بتوصل آن انفاق کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر
افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سوم آنچه تعلق بحسن
حدیث و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسن تفضیل ثنا و
محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقصود بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق
بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت
از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس
پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر

نقصان

نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و بهمین حکیم میگوید
دشوار بود مردم را که افعال شریف صادر شود از وی بی ماده مانند فراخ
دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی
یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله است
چه سعادت عطیتی و موهبتیست از او سبحانه در اشرف منازل و اعلی
مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان
با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را که آیا سعادت
عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از
وفات او و طایفهٔ اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند
مادامی که نفس مردم متصل بود ببدن بکدورت طبیعت و نجاست جسم
مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او و حرفهای بسیار شاغل او
سعید مطلق نبود بلکه حجاب او از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون از این کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد

و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی به نزدیک ایشان بعد از وفات
تواند بود و از ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفته‌اند که
قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد در این عالم معتقد آرای حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و متحمل غیر بخلاف رب العرش
موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی
و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال از او باطل شود سعید تام
گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب
بقدر سعی حاصل می آید برای خیری دیگر بود پس افعال مردم جمله
جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او
باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض مردو نفس بهیمی و عوارض
تخیلات که از هر دو نفس از دواعی نفس حسی متولد شود و جمله در او منتفی
و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب
بود باقی نماند بلکه تصرفات او در افعال بی ارادت و قصد بود به چیزی دیگر
یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس
این حال از مراتب قضایاست که مردم در آن اقتدا کنند با فعال مبدا

اول

اول که خالق کل است عزّ و جلّ یعنی در افعال خویش طالب معنی و مجازاتی
و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از
برای آن چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
فعل بود و ذات او و نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و اقوال باری تعالی
انبیر بمحض از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم
در این حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن افعال اظهار فعل بود و نه
بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت و افعال خاص خدای سبحانه همین
حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه
از برای سیاست چیزهاست که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او
حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع
و قبیح بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او عزّ و علا بجاری حیات
و فعلی که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند از او بقصد ثانی صادر شود و از او
همه نه از برای آن چیزها کند بلکه همه برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات
او همه بذات اوست نه بسوی چیزها که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود

سپس آن مردم که بغایت قصوی رسد در اقتدا که او را ممکن بود بباری سبحانه
با افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد در قصد
اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه وی از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد
ثانی باشد چه فعل او برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت
و خیر محض بود پس فعل او نه از برای دفع منفعتی و نه جهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین
درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض که
طاری شود در وی بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از اشعار الهی
و همت الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی
صافی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس آنگاه از معرفت و شوق الهی ممتلی
شود و بامور الهی متیقن گردد و حجب در نقش ذات او که عقل محض است حاصل
شود همچون قضایا اولی که از علوم اوایل عقلی خوانند متقرر شود الا آنکه تصور
عقل رویت او در آن حال امور الهی را اوضح و بدان بر وجهی شریف
تر و لطیف تر و ظاهر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که از علوم

اوایل

اوایل عقلی خوانند متقرر شود و این فصل با حکایت ابحاث حکیم است و در مطاوی
این کلمات فواید بسیار است درین باب و نوع والله اعلم   و باید دانست
که کسانی که عنایت ایشان باصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی و
در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن
و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در
وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که
یکی خطاف که ظاهر شود مبشر شود بفصل بهار و یکروز که معتدل افتد دلیل
نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس موسم طالب سعادت آنست که طلب
التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد یا از اشعار خویش سازد و بجای
دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود که
سعادت او از زوال و انتقال و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب
احوال و گردش روزگار را در او تاثیری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب
سعادت مادامی که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام و
فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر وی دایر در نکبات و نوایب و فخر
و مصایب شریک دیگر ابنا جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل

وشکسته نگردانند و احتمال آن مجاهدات مشقتی که دیگرا ازار رسد مستلذ شود
چه مستعد تأثر و تمکن بود مانند ایشان پس نوع جزع و قلق برو طاری شود
و به ناسپاسی و ناصبوری از وصادر گردد و اگر بمثل بمصیبات و آلام ایوب
علیه السلام مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا
ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه شده
باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض و بلاوی که در ضمن
او متمکن شده بود او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم
نباشند ممتاز گرداند و انجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن زودتر
منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم
خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و سوزی دوستان و
شماتت دشمنان دارند و ناکریا امل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و
سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند و از
غبی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب
ایشان صادر شود بلکه مثال افعال حرکات عضو مفلوج بود که از عدم
مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت شمال حدوث

شود

شود و برعکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از نجا و ز حد اعتدال میل
بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است چیزی ثابت غیر
مستقر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض نوایب مختلف پس گاه بود که کسی خوشتر
عیش ترین خلق بود و بمصیبتهای عظیم مبتلا شود و چنانکه بریامس جز
گفته اند و اگر چنین شخص در اثنا آن سبب متوفی شود مردم او را سعید
نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او
در آخر عمر چگونه خواهد بود این شخص سخن شنیع است بعد از آن در جواب
این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حالی که برو عارض شود
فاضلترین فعلی که مناسب این حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت
و سخا در حال ثروت و حسن تجمل در ایام فاقت تا در همه ایام سعید باشد
و سعادتش منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوسی عظیم برو وارد شود
بصبر و مدارا او را تلقی کند تا سیرتش مقتضای مزید سعادت کند چه اگر
بخلاف این بود سعادتش مکدر و منغص شود و احزان و هموم متضاعف
مدرو تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال
این احوال صادر شود اشراق حسن او زیادت بود چه احتمال مصایب

عظام و خورد شمردن و فجایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود
نیکوترین سیرتی باشد پس کرامت است و چون قوام بقصد و در افعال بود چنانکه
گفتیم پس سعید شقی نشود و چه هیچ وقت ارتکاب فعل رکیک نکند و چون
چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتها که برنامرسیدند و
رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش مشغول نتواند کرد و در همه
احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا آنجا که حکیم است و چون گفتیم که سعادت
آنگاه حاصل شود که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این
قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای
اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان
سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیوم سیرت حکمت که غایت
افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل
بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت

دیگر

۳۵

دیگر که آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن جا اشتغال
نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عدل
در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایات
مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد
پس سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون اشتغال نکند ذاتی بود و اما
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و
همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم
آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرتها و لذیذترین
سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد
والا آن شرف پوشیده ماند و چون همچنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته
بود که فعل او ظاهر نشود و اما اگر با طلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از
اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور
حقیقی بوده مبرا از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حال محبت کمالی که در دل او راسخ شود بحد شیفتگی و عشق رسد و تنگ
دارد که سلطان عالی را منبسط و فرح کند تا ما شرف اجزا خدمت

احس اجزا کند و سرور مرحرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت
است چون لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و
تعاقب مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس
ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و کسی که لذت حسی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب
آن باشد همچنین با خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بنشاط و
ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در
هیاکل و مساجد اثبات کردندی و آن اینست که فرشته موکلست روسا
میگوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که
این سر را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت ماند و
هر که ماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود
که من او را هیچگاه نکشتم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان
دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما
شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت
فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت اناث و لذت انفعالی

سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی بود و در حقیقت جز زوال
را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در
حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست
چه ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود
ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند
از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا بنزدیک
طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید
باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه
بود که باندازان قوت عزب قبیح را مستحسن شمرد و شنیع جمیل بیند و
چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت
از اظهر گرداند و خساست عاقبتش در نظر آرد پس از معالجتی نبود
و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت

طبع از اکراه است دارد بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید بعد
از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضیلت آن ظاهر شود و لذتی که در اثنای
همت لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتأدیب پدر و مادر احتیاج است
بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت
بر وفق حکمت و بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر
سیاقتی که بر موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت
یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلیست نه چنانکه
لذت انفعال تعلق بأخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا بود و
از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت
سعادت در اقتناء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب
طبع نیکو در طلب حکمت بود و کتابت و غایت لذت صاحب الحان در
ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید بکریم ترین نفایس و نفیس ترین
رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذت بیشتر تواند بود و عجب آنست
که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است

ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی به بذل ناقص شود
و تبذیر در آن موجب قلت ذات الید و مستتبع فنای ذخایر و خزاین باشد و در جود
حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر اتفاق افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود
از نقصان و زوال محفوظتر ماند با آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا در زوال باشد و مواد جود حقیقی از
تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال
لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد و حسرت و ندامت
بر فوات چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را خلافست تا سعادت
ممدوح باشد یا نه ارسطاطالیس گفته است چیزها که در غایت فضل بود و از آن مدح
نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بدان مدح توان گفت مثالش باری عز و
علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت
با حضرت او و یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح
متعالی بود و بس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرات
جامع الهی است که سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را سعادت
بالعرضی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت

که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید
مدح است نه اهل مدح

قسم دویم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست

خلق ملکه
بود مر نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از او بی احتیاج بفکری و رویتی
و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال از آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از نفسانی
و این ماهیت خلق است اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا
کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او
کند کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبری مکروهی ضعیف
که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از حرکتی که موجب تعجب بود
خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بر
او درآید و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر و اختیار
کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی

ادر

رویت از او صادر می شود او را و قدما را اختلاف بوده است اندر آنکه خلق از
خواص نفس حیوانیست یا نفس حیوانی ناطقه را در استلزام او مشارکتی
است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی
اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند آن آنچ
گروه دو قومی گفته اند همه اخلاق طبیعیست و انتقال از آن نا ممکن و جماعتی
گفته اند هیچ اخلاق نه طبیعیست و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده اند که هر خلق که میخواهد می گیرد یا باسانی یا بدشواری آنچه
از آن موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالها که مذکور یاد کردیم باشد
و آنچه بر خلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلق که بر طبیعت صنفی
از اصناف مردم غالب می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و
بمداومت ممارست ملکه گشته و از این مذهب حق مذهب آخرست
بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست
کسانی که بر خلق موسوم اند و بمطالعت افعال ایشان آن خلق فرا می
گیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم

مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر
کس بر حسب اقتضای طبیعت خود میشوند و مقتضی شود برفع تظلم و تعدد بقا
نوع و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکما که معروف برواقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر
طبیعت خیر آفرینند و مجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب
و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق
که توانند مرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در
ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از
طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف
کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح
نپذیرد و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا نشو با اهل فضیلت و اخیار
نشسته اند خیر شوند والا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که
بعضی از مردمان بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع اهل شر و باقی متوسط میان

قابل هر دو طرف و این دو مذهب او را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت استفادت
شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود
مقتضی شر بود و چون چنین بود بالطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده
باشند و اگر در ایشان همه قوت شر باشد و علم قوت خیر و لیکن بر غالب
میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما شر اگر غیر خود استفادت
می کنند آن اخیار بالطبع اشرار باشند پس همه مردمان بالطبع اخیار نبوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بالطبع اشرار باشند استعمال کرد
و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که
بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر می کنند
و بهیچ وجه انتقال نمیکنند از آن و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضای
شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند
که مجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما مکرر مواعظ و نصایح و تواتر

تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند بخلاف طایفه
باشد که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت در یکی
در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی
نیست آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنکه تغییر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب
دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان
و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهرست
و مقدمه کبری نیز در نفس خود بینست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب
را که مقتضی میل اوست بسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع
آتش را از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی بر این نشان پس
اگر خلق طبیعی بود عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم
اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی و اگر
کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی
الخصوص کودکانی که بزرگی از طرفی لطافی می برند همیشه او را روشن

گردد و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت
روحانی او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت
و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا انچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف انچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهرست که بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و بمقتضای امزجه ایشان چون
حیا و وقاحت و سخاوت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان
صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا بحدی خیرانند
و بعضی شریر و بعضی متوسط و چون ثابت شده است احوال خلق بخلق بمجاری
هیچ صورت بصورتی مناسب نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال
تادیب و سیاست کنند و زمام هر کسی بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی
که مقتضی مزاج او بود در اصل انچه عارض شده باشد باتفاق بمانند بعضی در
قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی مبتلا به تکبر ولیکن مؤدب
اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز داد
دهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان مراتب بمدارج

بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید
ناموس آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند
جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی که از این جنس بقدر حاجت در
تادیب ایشان لازم دانند کردن و گروهی را که بمواعید خوب و اکرامات و احسانات
باصلاح توان آورد و این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و
علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر ادب ستوده و عادت پسندیده
بدارند تا آن را ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند
و برهان بر آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته‌اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر
باشند بآسانی بآن برسند ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل دویم در**
آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات شرف هر صناعتی که
مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود
تواند بود در ذات خویش و این قضیه‌ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون

شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری
مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم
و وجود خود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم
ذکره و تجوید وجود و کمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و
ارادت او چنانکه یاد کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از او بتمام‌ترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از او
چنانکه در اسپ یاد کرده آمد اگر از مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم
همچون خر نقل اثقال را شاید و یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار حاجت
انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او کند از او تا وجودش بکمال
رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد و پس صناعتی که ثمره او
اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود
و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل
اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسپ دونده تازی
یا اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوانی آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است

بل در هیچ نوع از انواع موجودات این اختلاف و مباینت که
درین نوع و آن شاعر که گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتت
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن
بحقیقت تقصیر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب
استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال
نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف
کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله الملهم للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار
آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود به مشارکت ارادت
و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق

نظر

نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند
و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید
جاه بود و سیوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا
شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود
چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم افتاد پس عدد
فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه
گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس
عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط شمرد و بر هیچ وقت تجاوز
حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود
و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال
بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او
نهاده و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس

فضیلت حاصل شود و هر سه بیکدیگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و
از ا فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت که اجماع و اتفاق جملگی حکما
متقدم و متاخر حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستعد مباهات و مفاخرت و مستحق مدح نشود
الا بیکی ازین چهار چیز یا بهر چهار چه کسی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف
بوده اند و اگر کسی تفوق و تغلب با کثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت
است یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود
بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی اما قوت تحریک
بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
باشد چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود
پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم

از تهذیب

از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سیوم از تهذیب قوت غضبی و آن
شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون
کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد
که باشد له و تحصیل این فضایل تعلق بعمل از ین جهت حصول عدالت موقوف
بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اثناء باب اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی را بسه صنف
که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت پس نفس
حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و آن قسم مدخول بود و حل این اشکال
آنست که بجانکه عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی
که مقصور بود بر علم بامور که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم
شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلق است بعمل چه نظر از امور است که وجود
آن تعلق بتصرف ناظر دارد و پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام
حکمت عملی آمد چنانکه حکمت از عدالت است عدالت از حکمت بود با آنکه
مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و از آن حکمت
عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و

نمک برخیزد و هر یک از این فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت
بشرط تعدی کنند از او بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت همه در ذات
او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلاً صاحب
سخاوت را که سخاوت از او تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت
را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیر شخصی بدیگران
سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران بود پس شجاع سبب خوف
اما در دنیا چون این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی جانی دارند و علم هم
سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دین و هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب
سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم آمده شود و در رسوم
فضایل گفته اند که حکمت اینست که معرفت تغرح همه وجود دارد حاصل
شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت بر دو
نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی علمی و نظری و شجاعت
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک

مضطرب

مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود
و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد
تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای او بود و اثر حریت در او ظاهر شود و
از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست
که این همه قوتها با یک دیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف در او ظاهر شود والله اعلم **فصل چهارم در انواعی
که در تحت اجناس فضایل باشند** در تحت هر یکی ازین اجناس چهار
کانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی
که در تحت جنس حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم و سیم
صفاء ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و
هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتج سرعت
انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد
و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده
باشد تا در آن تفصل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را

استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که برو طاری گردد
حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب می کند و اما حسن تعقل آن
بود که در تحقیق و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه
دارد تا نه اهمال و اخلال کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود
که صورتها را که عقل یا وهم بتوسط تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را
ملاحظت صور محفوظ هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که
اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده
نوعست اول کبر نفس دویم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم
ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم
حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن باشد که نفس واثق
باشد بر ثبات خویش تا در حالت خوف و جزع برو در نیاید و حرکات

نامنتظم

نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندی همت آن بود که نفس او در طلب
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار
و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن
بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید متقرر شده باشد تا از عارض
شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل
شود که غضب بآسانی تحریک آن نتوان کرد و اگر مکروهی بدو رسد
در شغب نیاید اما سکون آن بود که خصومات یا در حربها که جهت
محافظت حرمت و یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید
و این را عدم طیش نیز خوانند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد
بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که
نفس آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی
که در جاه ازو فروتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت
ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید
و اما رقت آن بود که نفس را از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی

اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی
چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت هشتم وقار
نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس
باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و
آنرا دیانت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش
بحلیه‌های ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود
که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از
سر قدرت و ملکه که اضطراب بدان تطرق نبود و اما دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش
بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات
قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند
از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث

باشد بسوی مطالبت آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاورت حد او
صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و نکند و اما ورع آن بود که
نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که
نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن
در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب از وجوه مکاسب
ذمیمه و اما سخاوت آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو
سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه بباید بمنصبه استحقاق میرساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
اینست **انواع فضایل** که در تحت جنس سخاست و آن هشت است
اول کرم دوم ایثار سیوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد

از سیر با محتاجی که بخاصیت آن تعلق داشته باشد بر خواستن و
بذل کردن در وجه کسی که استحقاق او او را ثابت بود و اما عفو آن
بود که نفس را رغبتی صادق آسان بود ترک مجازات به بدی یا
طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن
دت
بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیا
مداومت
بران و اما نیل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و
بود
سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان
بذل
در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت
کردن بعضی مال خویش از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک
گرفتن بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما
انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت
دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
اهتمام
دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود تا باعث شود بر
الفت
جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیزی باشد که ممکن باشد و اما

آن بود

آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت
تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات
و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر
ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما
صله رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات
دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی که با او
کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت کمتر
از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود
که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت
خالی باشد و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوشی و
تازه رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها مستدعی این معنی بود و اما تسلیم
آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی
ازا
که برایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوشی منشی و تازه رویی
تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبوده و اما توکل آن بود در کارها

که حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود و اورای در رؤیت خلق را
دران مجال تصرفی صورت نه بندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر
نه طلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمه و
اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و
نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار
و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکب بعضی با بعضی فضیلتها
بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله
ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون اجناس فضایل در چهار جنس محصورست اضداد این که اجناس رذایل بود
در بادی النظر چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن
که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما به
حسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد
تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بر
قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر

فضیلتی

فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمثابت اطراف
مانند مرکز و دایره تا بحدی که بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست دور
ترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از
جوانب چه بر محیط نزدیک تر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی
بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در
هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست
مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف
پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست
که میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نا
متناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز
بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و
ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه
در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر

و از سهم تیزتر بود عبارت از نمیلی است چه وجود وسط حقیقی میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر
و به این سبب حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم
الصواب بعد ذلك حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند
و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود
میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
آن از وساطت محال بود و دیگر آنچه وسط باشد باضافت مانند اعتدالات
نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط در این علم هم از این قبیل
باشد و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و
باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء
هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه
گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد و از این سبب است که
دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک و لیکن چون این اشخاص و
اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و
قوانین بود نه احصاء جزویات چنانچه در دو کرور ذکر رفت و نوعی

بود در تصور در و اکثر تری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی
از این دو نوع در عمل توانند آورد و هر موضعی مصلحت آن موضع را
از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی باشد اقتضا کنند
رعایت بتقدیم رسانند و واجب بود که تصور کنند اعداد در ماده
اکثر مختلف که وجود توان آورد و اعداد فردی که در
طرف صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی
آنچه مجاورت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت در
طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط باشد و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان
کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد
دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و
آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و
آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نباشد یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از اذکیا جربزه خوانند

واما بلادت وآن درطرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت
نه ازروی خلقت واما تهور وآن درطرف افراط است اقدام بود بر چیزی که
اقدام نمودن بران جمیل نباشد واما جبن وآن طرف تفریط است
حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نبود واما شره وآن در
طرف افراطست ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب واما
خمود شهوت وآن درطرف تفریط است سکون بود از حرکت
درطلب لذات ضروری که شرع وعقل در اقدام بران رخصت
داده باشد ازروی ایثار نه ازراه نقصان خلقت واما ظلم وآن
درطرف افراطست تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه واما
انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب ونهب وآن
انقیاد نمودن در فراگرفتن آن بی استحقاقی بلکه بطریق مذلت
و بسبب آنکه وجوه توصل باموال واقوات وغیر آن بسیارست
ظالم وخاین همیشه بسیارست ظالم وخاین همیشه بسیار مایل باشند
ومتظلم کم سرمایه وعادل متوسط حال وهمه را این سیاقت
درانواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد

هرنوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب
تفریط وتواند بود که هریکی ازین انواع واصناف در هر لغتی نامی
معین وضع نکرده باشند اما معنی چون در تصور آید از عبارات
برای توصل بمعانی بکار دارند وما ازجهت مثال الجنسه بازاء نوعی
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگرها بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا وسرعت فهم وصفاء ذهن و
سهولت علم وحسن تعقل وتحفظ وتذکر اما ذکا وسط بود میان
خبث وبلادت درجانب تفریط وبدین بلادت آن میخواهیم که
از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت واما سرعت فهم وسط
بود میان سرعت تخیلی که برسبیل اختطاف افتد بی احکام فهم
وابطائی که از تاخیر تفهیم ملکه شود واما صفاء ذهن وسط
بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن از استنباط
نتایج تاخیر افتد ومیان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از
مطلوب باز دارد واما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی
که استثبات صور را مجال ندهد ومیان تصعبی که بتعذر مؤدی بود

واما حسن تعقل وسط بود و میان صرف فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما
تحفظ وسط بود و میان غباوتی آید ضبط آنچه ضبطش بفایده بود
و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود با عراض از آنچه حفظش
مهم باشد اما ذکر وسط بود و میان فرط استقصا که اقتضای تضییع
روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید
گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند
و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف
فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی
بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بعضی با قص نظران ملتبس
و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانکه اسراف و
تهور بیشتر مند گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریط این
اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و منافات
وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با ضافت عدمی بود عکس

این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف تفریط ملتبس شود و طرف افراط
که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل درجه ای در
یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست
بیان اصناف رذایل باجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض
نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاج
آن داده شود

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود

پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم
که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقص است و بیان کردیم که تکمیل
قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت
اجناس فضایل او مرکب بر حیات اختیار کند و اما شجاعت شر و میل و
دیگر حیوانات اگرچه چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند
و سعید کسی بود که ذاتا و مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازان
فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل
دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار جنس باقی بدن و
چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه با فعال اهل فضایل و در تمیز

میان فضیلت و انچه رفضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان
انچه مبدا آن فضیلتی بود و انچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت
احتیاج است پس درین فصل بمعنی تشرح بیان کنیم اما در حکمت
جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنا محاوره
و مناظره بیان هر نکته که از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا
گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر نور
علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس بر دو یقینی که
ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل
معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقدیر علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسی و مثل کودکان
در تشبه نمودن ببالغان پس اثار این جماعت و امثال ایشان
شبیه بود باثار حکما و از جهت انکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر
این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی
که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی
اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی تمام از آن جنس در ماهیت و زیادت

ازان

ازان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب انکه از
احساس بعضی ازین اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در
نیافته و از ممارست و تجرب غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها
و بیابانها و روستاها که از شهرها دور تر افتاده باشند اما بسبب
انکه از تواتر تناول و ادمان عروق و ادعیه ایشان با مبتلا گشته باشند
و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان
خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده
باشد و یا به سبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند
خوف آلام و امراض که بلواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی
دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود و بی
انکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت
انکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود
آن ممتنع است آنست که باین خیلت متحلی باشند بی شایبه غرضی دیگر
چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی

از شهیات بقدر حاجت چنانکه باید وچندانکه باید بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید وهمچنین عمل اسخیا صادر شود از کسی
که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسی که مال بذل کنند
در طلب تمتع از شهوات یا بجهة مراد، یا با بطمع در جاه و قربت پادشاه
یا در طریق دفع ضرر از نفس ومال وعرض وحرم یا ایثار کنند بر کسانی
که بصفت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که مجون ومضاحک
وانواع ملهیات مشهور باشند چون اهل شر یا کسانی که مجون ومضاحک
وانواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و
واین فعل مانند افعال مانند افعال تجار بود واهل مراحب بود و سبب
بذل اموال وامثال این طایفه وصدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعضی بطبیعت لاف زدن دریا وبعضی بطبیعت ربح طلبیدن
وتجارت وگروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و
سبب قلت معرفت بود بقدر مال واین حال بیشتر وارثان را افتد
ویا کسی را که از تعب کسب وصعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود ومخرج سهل وحکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که

سنگی

سنگی گران بر کوهی تند بلند برد واز انجا فروگذارد تا سنگ بها
آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر
فراز کوه وخرج کردن در آسانی چون فروگذاشتن سنگ
بسوی نشیب واحتیاج بمال ضروریست در عیش ومنافع در اظهار حکمت
وفضیلت واکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اند
کسب وسلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند
بکیفیت اکتساب آسان وبدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند
در مال ناقص حظ افتند واز بخت روزگار شکایت نمایند وبعضی از
ایشان که از وجوه خیانات وطرق ناستوده جمع مال کنند فراخ
دست وخوش عیش ومغبوط ومحسود عوام باشند لیکن عاقل بر
ساحت از مذمت وبرائت عرض از اعراض واحتراز از وسخ خیانات
وسرقات وتجنب از ظلم اکفا یا فروتران ونشره ازانچه مستدعی
فضیحت وعار ولوم باشد چون خدیعت اغمار وقیادت فجار و
ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در
فواحش وقبایح وتحسین شنایع وفضایح بر حسب میل طبایع ایشان

و تحفه بردن و غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد
که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راضی که در عوض آن
افعال بد خواهند رسید بسبب بخت از ملامت کند و نه از گردش
روزگار شکایت نماید و نه بر جنس متمولان و منعمان حسد برد و
لیکن سخی بتحقیق آنکس بود که بذل مال بعرض دیگر جز آنکه سخاوت
لذاتها جمیل است مشوب نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد تا لوث
و قصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و هم علی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی
مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسی که بر مباشرت
حروب و رکوب اهوال و خطرها نماید در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر
از انواع رغایب که حصول آن ممکن نبود چه باعث بر این اقدام بطمع
شره باشد نه طلب فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این
اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس
شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در
طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خست همت و

رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران و پیشگان با اعفا و
شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین خلق باشند از فضل و
فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان
از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که
از التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایة
الصبر رسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و قتل و صلب رضا دهند تا اسم و ذکری میان
قومی ابنا جنس و شرکا خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت
مانند ایشان باشند باقی و شایع کرده اند و همچنین شجاعت نماید کسی از
ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و با کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد با ثقتی که
از تکرار آن عادت در تحصیل آن راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات
او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین
عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر
تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مر

بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه
شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود
وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
باشد نه بطبیعت شجاعت از آنکه در اغلب مقصود او ازالت مقاومت
عاری باشد و مثل او با دیگر مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد
ضعیفی بی سلاح کند بعد که آنچه شرط فضیلتست در او مفقودست و
لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات
مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاع در مبادی شجاعت موذی بود و
لیکن در عواقب امور احساس آن چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت
خاصه آنجا که بذل النفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در
مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشند چه آنکس که این سیرت
دامن گیر او شود داند که تمتع او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد
بود و هر آینه سرانجام کار او مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ابا ورزد دین و حمایت حرمت از دشمن

۵۵

و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای اباء
کند و اگر بخیلی تنگ دارد و داند که بدل در آخرت بسیار و از طلب بقا
چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست
با آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و
در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذارد پس شجاع که
با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست از ما جرین تا جید بن
غیب واقف دارد و سخن باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم
و ضعی که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنیست و آن سخن
اینست قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس
ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی
الفراش و حال شجاع در مقاومت هوا نفس و تجنب از شهوات همین
حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده
باشد داند که افعال که برشمردیم هر چند که شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از
فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت

باک ندارند یا از فتنهای هایل چون زلازل بحت و صواعق متواتره
یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان و
یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند
مجنون یا وقحت باشند از آنکه شجاعت و مجانس کسی که در حال امن
و فراغت خویشتن در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای
بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود که خویشتن را
در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بضرورتی در معرض شتری
مست یا گاوی نافرهخته یا اسپی ریاضت نایافته شود تا به شجاعت
هوا کند و مقدار خود در مردی و قوت بر مردمان نماید نسبت او بر
تصلف و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که
خویشتن را خفه کنند یا زهر بکشند یا خویشتن در چاهی افکنند از
فقری یا فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بربدی احمل
کردن لایق از آنکه به شجاعت چه موجب این افعال طبیعت حسن بود نه
طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر
حال که حادث شود فعلی از او صادر شود که مناسب آن حال بود و از این

معنی واجب شده است تعظیم کسی که به شجاعت موسوم بود و بزرگان عقلا و
حکمت جهان اقتضا کنند که پادشاه با کسی که قیم امور دین و ملک بود
بجان کس مناقبت و مضایقت کند و قدر او بشناسد و میان محل
او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند
چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او نشاید در امور محمود و صبر او
بر مکاره و وقایع و استحقاق او بجزا که عوام از ادراک ثمره مانند قبل
بحث ظاهر شود به از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون
در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی
که لایق بود و چون انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که در معرض
انتقامی افتد و از آن ممنوع شود و بولی به نفس او راه یابد که زوال
آن جز به انتقام صورت نبندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد
نشاطی که در طبیعت او مرکوز شده باشد معاودت کند و این احکام
بحسب شجاعت بود و محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش بدان ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار

آنکس را دیانت و چنین انتقام و بال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز
او بود پس معلوم شد که عفت و شجاعت و سخاوت نیکو نباید الا
از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش
و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس
هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین
عملهای شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود
نبود و تظاهر اعمال عدول کنند یا از جهت ریا و سمعه یا بوسیلت
آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب خدمت کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه
تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را
با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای
نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر
بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد و بعد از آن در آنچه خارج
ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت
کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت و عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را ملکتی نفسانی که مقتضی

ادب

ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام
انخراط یابد و در دیگر فضایل همت اعتبار معنی وسط باید کرد تا حقایق
او از آنچه بدو شبیه بود باز شناسند والله الموفق **فصل هفتم**
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح و اقسام آن نوط
عدالت از روی دلالت منبی است بر معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از
مراتب مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او در همه
اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار
وجود از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات
پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب
هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر
شده است و در فضایل هیچ فضیلتی مانند عدالت نیست چنانکه در صناعت
اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز او است
نسبت با او اطرافند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی
بر موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی حسات بی تبدل

فساد و بطلان موجود است و اعتدال ظل وحدت است که بسمت قلت
و کثرت نقصان و زیادت از اصناف متبائن بر گیرد و بحلیت وحدت
او را از حضیض نقصان و رذیلت باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بانجام نرسیدی چه تولد
مثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله بحث
درین باب بسیار است و مودی باطناب ولی آنکه باسر مقصود شویم و
گوییم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی
هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت
مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور همچنین از نطاق
بود بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال
باشد میان نسبت مساوات تعینها آنجا باشد که مماثلت که عبارت
از وحدت در جوهر با کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گویی نسبت دوم با سیوم با چون نسبت
سیم و چهارم است و اول نسبت متصلی گویند و دوم را نسبت منفصله و
در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت

هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسبتها چنانکه در علوم بیان کرده اند و
قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم
است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت
بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود و چون اموال و کرامات
و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامات
یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی
مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق او است و او را مستحق باید
داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تا فرض موجود و این نسبت شبیه است
بمنفصلی و اما در قسمت دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصلی افتد و گاه
بود که شبیه بمتصلی افتد منفصلی چنانکه گویند نسبت این نوار با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه غبنی نیست و متصلی چنانکه
گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس
در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی
افتد چنانکه گویند این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخص دیگر است

[illegible]

بازپست خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر
شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل او باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی باحال اول شود و عادل کسی بود که مناسب و مساوات پدید کند
چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت
مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر اینه مقداری از زاید
نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت
و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت
وسط وقوف باشند تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و در ربح
و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از
ثقیل بردارند بتکافو حاصل آید و اگر مکائیل باشند که از یکطرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح
و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح
و تعیین کننده اوساط در هر چیزی ناموس است آن رد چیزها با اعتدال
صورت بندد ناموس الهی باشد پس تحقیق واضع تساوی و عدالت
ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم

مدنی

مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این شرح
بر گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و
از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع
نشود چه نجار چون عمل خود بر صباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافؤ
حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر
عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینار است
پس دینار عادل و متوسط است میان خلق ولیکن عادل صامت
و احتیاج بعادل ناطق باقی ماند اگر استقامت متعاوضان بدینار که
صامت حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانی است
پس از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز
صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و ناموس حاکم انسانی و دینار و ارسطا
طالیس گفته است دینار ناموس عادل است و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست
بود و آنچه بدان ماند و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و
در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و

ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود و بین ناموس
خدای تعالی مقتدا و نموذج باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سیوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل
قرآن همین معنی بعینه یافته میشود و انجا فرموده است انزلنا معهم
الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید الآیة و بدینار
که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج ازین سبب افتاد که اگر تقوم
مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و
اعطا متعذر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل اید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این اعتدال
مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنیست و خرابی دنیا بجور
مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد
مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد
و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار افتد
باز عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم

وآن

وآن کسی بود که ناموس را منقاد نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسی بود
که حاکم را متابعت نکند و سیوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار
نرود و فساد وی که از جور آن مرتبه حاصل اید غصب و نهب اموال
و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد
عظیم تر ازین فساد بود و ارسطاطالیس گفته است که کسی بناموس
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر که سعادت از
وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبیل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بخیراتی که موودی بسعادات
باشد و نهی او از فسادها بود پس شجاعت فرماید و حفظ
ترتیب و مصاف جهاد و عفت فرماید و حفظ فروج از [illegible]
و از فسق و افترا و ستم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند
و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش
پس در تدبیر کار خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود
از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود
از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر

تر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود
از غصب و نهب و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ
و این صنف بخلاف دیگر تر بود مانند تعذیب بعقوبت و اعلال و جبر
جاری مجرای آن بود و امام عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال
این نوع جورها کند و خلیفه ناموس الهی بود و در حفظ مساوات بین خلق
را از خیرات بیش از دیگران بهره و از شرور کمتر و از اینجا گفته‌اند
الخلافه بعطه بعد ازان گفته است و عوام مرتبه حکمت کسی را دانند که
بشرف حسب و نسب مشهور است که بسیار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل
و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند
چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشد و مرتب مرتبه هرکس در
درجه خویش و اسباب جملگی مضرات محصور است در چهار نوع اول
شهوت و ارادت و روادت تابع آن افتد دوم شرارت و جور آن
تابع آن افتد و سیوم خطا و خرق تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرت
مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما چون شهوت چیزی باعث شود بر
اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثار صورت مقصد بکار آنکه چون آن

بطرق

در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض آن ضرر دیده و گاه بود که
کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند مع ذلک قوت شهوت بر
ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که تعمد اضرار کند بر سبیل ایثار کند
و از آن التذاذ یابد مانند کسی که عمر و شقاوت کند بر دیگر ظالم یا بتوسط
نعمت غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد ولیکن او را مکروهی که با کسی لذت
حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و انحطاط جهت سبب اضرار غیر شود نه از وجه
قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند
تیری که بقصد بشخصی آید و هر آینه صرف داند و هی بالغای حائط بود و اما شقا و مبدء افعال در
وسیلتی خارج باشد و از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
آسیب صدمه ستوری یا صاعقه که شخصی بر نشسته بود بکسی که آن شخص دزد و
شکی باشد و او را هلاک کند و چنین شخص شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر
ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غرت بر قبیحی اقدام نماید بعقوبت و عتاب از و
ساقط نشود چه مبدء آن افعال غیر شان و امساک و انقیاد قوت غضب و شهوت
که صد و قبیح بتعقل آن لازم آید باراده و اختیار بوده است اینست شرح
عدالت و اسباب آن و اما اقسام آن در افعال گوییم حکیم ارسطو عدالت را سه قسم کرده است

دیگر آنچه مردم را بدان قیام باید نمود ادای حقوقیست که واهب خیرات و مفیض کرامات بسبب
وجود و بهر نعمتی که تابع وجود است او راست و عدالت چنان اقتضا کند که بقدر
طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق فضل مسلوک دارند و در رعایت
شرایط وجوب مجهود بذل کنند و دوم آنچه مردم بدان قیام باید نمود ادای حقوق ابنای
جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات آنچه بدان قیام باید نمود
ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان باید ما
اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در رسالهٔ وجوب ادای حقوق خدای جل جلاله که
چند شرط عدالت می باید که در اخذ و عطاء اموال کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید
که بازای آنچه بما میرسد از عطیات حق عز اسمه و نعم بی منتهای حضرت او که بنوعی
از انواع قدرت و اراده آن حق بدل کننده چه اگر کسی را انعامی مخصوص شود
از غیری و از احسان آن مکنند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر نعطیه ای نا
متناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشند و بعد از آن بر تواتر و توالی بلوحق
ابا در لحظه بلحظه از امداد میرسد و او در مقابل آن اندیشه شکر نعمتی تا قیام حق یاد او
معروف مشغول نشود لابلکه سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات
و مکافات مقصور دارد و از اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه

بمثل اگر پادشاهی عادل و فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک
و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور
و در حمایت حریم و ذب از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل نگذارد و تمام
خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و مهم احسان او بهر یک
از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یکی را از اهل مملکت
او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود و تقاعد از آن مستدعی
اتصاف بود بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از
صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت
و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر
طاعت و اندازهٔ استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با مملکت
نتوانند بود و اعراض ایشان از ادای مثل این مراسم و قیام بدین شرایط
با قدرت و اختیار جز ظلم صرف و جور و انحراف از سنن عدالت نبود

چه اخذ بی عطا از قانون انصاف خارج فتد و چندانکه افاده نعمت و
افاضت معروف بیشتر جویی که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه
قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازاله نعمتی و انکار
حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
ور وسا مذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
نکر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بلکه هر لحظه چندان
نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام میرسد که در حد عد
و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند
بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود ست از ابد لی در تصور نمی آید و اگر از
ترکیب ثلث و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع
اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصاء آن به وهم ضعیف بشری بدان تواند
رسید سیاه کرده اند و معنوراز در یا قطره در معرض تعریف نیاورده و از
عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و نکته حقیقت یکدقیقه نرسیده
و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که
از فیض عقل و نور و بها و مجد و ثنا و برکات و حرکات و نفس میرسد عنایت

واشارة

ملک تجدید بصمت و لواحق طاعت سوابق و حقوق را تبرو
او تازه میدارد چنانکه آخر از اول جدا کند چه پادشاه حقیقی را
که آفرینش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع
دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که همکاران
او منافقت بسیار کنند و حسادوا اولیای سلطان باشند که
در منازل و مداخل با او مشارک و مساهم باشند و پیوسته طالبان
مشتهین فرصتی حبایل باز کشیده و مترصد استاده و هیچ حالی
که موبر آید چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر و توقف نباید
بر کید حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان نماید که او را
بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان
اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سؤال
و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه
همیشه حلیم را بود و هم در ادب ابن المقفع آمده است که
شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود در مکروه و موافقت ایشان
و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که تو ابران توقف میکنند

وجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه وتصدیق
اقوال وتزیین آرای ایشان ونشر محاسن وستر مساوی
وتقرب بانچه از آن نزدیک خواهند وتبعید از آنچه از او دور
کردانند وتخفیف مونت خود بر ایشان واحتمال مونت
ایشان وبذل مجهود در طاعت بعبادت کرفتن وکسی را
که از عمل سلطان کزیر بود باید که مجاورت آن اختیار نکند
که سلطان حایلی بود میان مردم ولذت دنیا وعمل آخرت
واکر بخدمت موسوم کرده باید که خشم سلطان را خشم نشمرد
وغلظت ایشان بغلظت ندارد که بادشاهان عزت زبان
کشاده کرده اند با عرض مردمانی بی سابقه سخطی پس بر بن قدر
با ایشان مواسات باید کرد واز آن باک نداشت
واز مسخوط علیه ومتهم مخدوم تجنب باید نمود وبا او در یک
مجلس جمع نباید آمد واز ثنا وتمهید عذر او امتناع باید کرد
چندانکه خشم مخدوم ساکن شود وعاطفت او امیدوار
بود آنگاه اظهار معذرت او وجهی لطیف استعمال باید کرد

نسبت ودو طرف تساوی زیادت ونقصان بود پس هر دو طرف
عدالت جورست هر چند فضیلتی از جهت توسط اعتدال لازم است اما
عدالت عام شامل است جملکی اعتدالات میانی نفسانی بود که از وصادر
شود بسبب ناموس الهی چه مقدر مقادیر ومعین اوضاع واوساط ناموس
الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت ومخالفت صاحب ناموس حق
در طبیعت نباید بلکه همکی همت او بموافقت ومعاونت ومتابعت او مصروف بود
چه مساوات از او باید وطبع او طالب مساوات بود واول مساوات میان دو
شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود وباید دانست که این میانات نفسانی امری بود
عین فعل وعین معرفت وعین قوت چه فعلها این میانات صادر شود چنانکه
کفتیم که افعال عدول از عین عدول صادر شود وقوت ومعرفت نقیض
تعلق یکسان کیرند چه علم بضدین وقدرت بر ضدین یکی بود اما هر میانات
که قابل ضدی نبود وعین میانی بود که قابل ضد دیگر بود واین معنی در جملکی فضایل
وملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است وعدالت را با حریت
اشتراک است در باب اخذ واعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد لشرایط

مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود و پس افعال
نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود و پس تفضل نزدیکتر بود و مردمان حر را
از عادل دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن
بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان
و محمدت کف ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه
برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب
بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش
بتوصل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری
عادل بود اما هر عادل حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته‌اند
و آن اینست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند و اختیار رعایت او ولایت و قدرت را بعید تواند
بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته آید هر که ارتکاب فعلی کند
که مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر منع
نفس اختیار بد و ترک اشارت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابوعلی
رحمه الله علیه بهتر از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم

را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف
مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط مایل گردد
در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی اشارت عقل که بعد از معاودت
پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالی که غلبه قوتی را باشد اقتضای
آن فعلت آن جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده
باشد عقل را مجال اعتراض بود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد
ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سؤالی دیگر
ایراد کنند از سؤال اول مشکل‌تر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل
نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته‌ایم
که عدالت مستجمع فضایل است و اوامر توسط است پس چنانکه نقصان از توسط
مذموم بود زیادت هم مذموم بود و پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد
و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا وقوع از نقصان ایمن
شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود بوجهی با آنکه وسط است
میان اسراف و بخل زیادت در او باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت

باانکه وسط است میان شره و خمود نقصان در او با حتیاط بردنک
از زیادت و تفضل صورت نه بندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت
که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز
احتیاط را با آن اضافت کند و اگر بمثل همه مال با مستحق دهند و
مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است
پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عادلیست محتاط
در عدالت و سیرت آن آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگرانرا
بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگرانرا کمتر بضد جور و معلوم شد
که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که خارجست از عدالت و
اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت
که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات و بیان این آنست که آب و
هوا اسکانیند در کیفیت نه در کمیت مکانی بودندی مساحت هر دو
متساوی بودی و در کیفیت تفضل افتادی پس کیفیت فاضل بر
مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و در هوا

و اگر عناصر متکافی نبودندی و فساد یکدیگر توانستندی عالم نیست
شدی در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت و رحمت
خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی
افتاده اند تا یکدیگر را بکلی فنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف
افتد جزوی که بدو محیط شود فنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت
بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت
السموات والارض غرض آنکه ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده
باشد بسیرت الهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت آنکه تساوی احدی معین نباشد و زیادت محدود نبود
بلکه با تفضل تمام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت تمام و شامل بود و آنچه
گفتیم تفضل احتیاط عادل و مبالغت در عدالت هم قولی تمام است چه
این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و حق وی
مطلق ازو قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت میانی نفسانیست منافی آن نبود که
گفتیم عدالت و فضیلتی نفسانیست چه آن میانی نفس را بوجه اعتبار

کنند یکی به نسبت با ذات آن هیات و دیگر باعتبار با ذات صاحب
هیات و سیم باعتبار با کسی که معامله بدان هیات با او اتفاق افتد پس به
اعتبار اول آن را ملکه نفسانی و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و در اعتبار
سیوم عدالت و در جملگی ملکات و اخلاق همین اعتبارات رعایت باید کرد و
بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه اول با نفس خود بکار
دارد و آن به تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت
تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن و دواعی مختلف طالب اصناف شهوت و انواع کرامات گردد
و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث
شود و حال او بود بر کثرتی فرض کنند بی قیمی قاهر که او را منتظم گرداند
و بر نهج وحدت که ظل الهیت ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را
که حال او در تجاذب قوی بدین صفت بود تشبیه کرده است بشخص که او را
از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن
چون قوت تمیز را که خلیفه خدای تعالی است در ذات انسان حاکم قوی
کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یکی با حق خود رسند و

بوی

بوی نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس بر
وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم بر این صفت
و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت بدین غایت برنهد ولی
خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز این بدترین خلق خدای تعالی
کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد
از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوانات تا بمال سیاسات چه علم تعدیل
یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جابر و جماعتی حکما گفته اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم به اختیار
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت است چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر
موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل
آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توقف
اولی والله اعلم بالصواب **فصل ششم در ترتب اکتساب فضایل و مراتب
سعادت** در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه
باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ اکر یکر

نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که به کمال حیوانی
برسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات
تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت متقدمست هم در وجود
و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجاولات
محاوله بعضی و لبعضی قصد ارادت انسانی باستعداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم و استادست و صناعت بمنزلت متعلم و تلمید و چون
کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدأ خویش و پس کمال صناعت در
تشبه آن بود بطبیعت و تشبه آن بطبیعت چنان بود که در تقدیم و تاخیر
اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن
بر طبیعت اقتدا کنند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن
گردانیده است از صناعت بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که
لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با
آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینه ایشان تربیت دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود
و آن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر در مقارن

افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال آن
بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده‌ایم امری صناعی است
در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان بود که تامل کنیم تا ترتیب وجود
قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب
همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان
حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون
از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از آن
که قوت او بیشتر شود آنرا باواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل و
بر حفظ مثل قادر شود و مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس
کرده باشد التماس کند که چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در
او پیدا آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او
آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام
تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و
دایه استعانت نماید و بعد از آن قوتها و شوقها که مستدعی تمیز

آلات اند در تزاید باشند تا از خاص ترین نفسی و آن قوت تمیز بود در او
ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
به جمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهند و هر یک از این
قوتها چون به کمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند به رعایت آن
کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدا جذب ملایمت
و به تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت دوم که
مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر حفظ
نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت
سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت
یابد به تعقل انواع کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و در این
حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و به کمالی که مفوض به تدبیر طبیعت
بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت
که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس
طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا

باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت مستفاد
کرده باشد رعایت کرده و ابتدا به تعدیل قوت شهوت پس به تعدیل
قوت غضب و ختم به تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکومت لایقه باشد چنانکه بعد
از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بباید گذارد چه
اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و
اگر در مبدا اتمام بر عکس مصلحت تربیت لایقه باشد بتدریج در نظام نفس
از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی
نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر چند
مشکل تر و بتعذر نزدیک تر باشد آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف
و تاسف چیزی در دست نباشد اعاذنا الله من سوء الخاتمه و بلغنا ما یرضیه برحمته
و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را
نجار یا کاتب یا صایغ نیافرینند و ما گفتیم فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان بود و بر الط
استعداد او در پیشه و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت

۷۰

را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیاتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اسباب
آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت
را از افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیئت و ملکه در نفس
او پدید آید تا اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه
بآن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا به
طبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است
که بر تجوید بدن مقصور است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم آید
شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی حکما
این صناعت طب روحانی خوانند همچنانکه طب در جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ
صحت بود و دیگر آنچه مقتضی محافظت فضیلت ازالت علت بود همچنان این
علم دو فن بود یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت باشد و دیگر آنچه مقتضی از
الت رذیلت بود و ما هر دو فن بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی
پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت شهوت باید کرد غضب و آنگاه

اقتضا

کردنا حال

کردنا حال هر یکی بر طرف بر قانون اعتدال بود و در حفظ اعتدال و ملکه
گردانیدن صدور آنچه بنسبت بآن قوت جمیل بود در کوشیده و
اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه
اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری
مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید
خوض در فنی باید کرد که ذهن از ضلالت صیانت کند بطریق اقتباس معارف
هدایت پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و
تحیر و ضبط او از مجال زیادتمن اذوق یقین حاصل شود و عادت
حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف
حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات
کرده و بر معرفت مبادی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون
بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر
حفظ قواعد عدالت بوفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده
باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد در

سعادات خارجی و سعادات بدنی اتمام نماید نور علی نور بود و الا باری
مهمات باطل بگذاشته و بفضول مشغول نبوده و سعادات به جنس بود
یکی سعادات بدنی و دوم سعادات نفسانی و سیوم سعادات مدنی که
با اجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد
و تربیت مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم
منطق و سیوم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی تعلیم آن را نیز
علم سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان زودی حاصل آمده
اما سعادات بدنی علوی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طلب بود و چون علم نجوم که
تقدمه معرفت نماید و دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از
فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی
بحسب منزلت او باشد فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل
مقصور بود چون نفس خیر و فاضل شده باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل

سعادت

سعادت متوفر و با قتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام با اموری که مستدعی محافظت
این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ
صحت در نفس ایثار مباشرت و مخالطت کسانی باشد که خصال
مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیری زیادت
از تاثیر جلیس و خلیط نبود و هم چنین احتراز از مواصلت و مجالست
کسانی که بدین مناقب متحلی نباشد و علی الخصوص از اختلاط اهل شر
و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و فجور شهرت یافته باشند یا همت [illegible]
تتابع شهوات و نیل خواهش لذات مصروف گردانیده چه تجنب از
این طایفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین جزئی
بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای اقاویل
و حکایات و استماع و اخبار و مجانات و روایات و اشعار و خرافات
و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل
طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از
استماع یک نادره یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ

وخبث به نفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز روزگار دراز و مجاهدت
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که این حال سبب فساد امثال فاضلان
مبرز و مادهٔ غوایت عالمان متبحر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مستبصر چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی که در طبیعت انسان مرکوز است از جهت
نقصاناتی که بحسب جبلت اول در او متمکن شده است و اگر نه سبب
زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع بدین بلا مبتلا شدندی
و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری همچنین
نگشتی و باید که دانسته باشد که در مداومت دوستان حقیقی و مداعبت
با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و نکات
محمود که مستدعی لذت مباح و فرحی بود بر وجهی که مقتدای آن عقل
باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان
نینجامیده بود و اخلال نباشد در التذاذ از آن احتراز فرمودن هم جز انبساط
را تیرماند و دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و تسمیت
مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر بجانب تفریط و تعریف قلادت

وجبونت

و جبونت و تندخویی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط
اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس
التزام وظایف افعال حمیده بود و چه از قبیل نظریات و چه از قبیل
عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یک
مواخذت میکند و اخلال و اهمال آن به هیچ وجه جایز نشمرد و این
معنی بجای ریاضت بدنیت و در طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تنظیم این
ریاضت از مبالغت اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی
اعراض کند و به بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و
چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک
شود و چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع
با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی است نعوذ بالله منها اما چون طالب
نوآموز از ارتیاض بامور فکری و ممارست علوم جبار کار عادت کند یا
صدق الفت گیرد و ممنونت نظر و رویت را سبک شمرد و باحی تسالی شود

وطبعش از باطل و بحث از ورع متنفر گردد تا چون بدرجه کمال رسد
شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد و در مستودعات و ذخایر و
اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در
علم و براعت یگانه روزگار و برآمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش
او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر
دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت
درس آنچه مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار و تذکار آن را ملکه کند
که آفت علم نسیان است و بحسن بصری رضی الله عنه هر وقت یاد می کند که

اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور

چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفای شرایط بلاغت
مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای
شریف و ذخایر عظیم بر موهبت نامتناهی الهی محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال
و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها چندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس
با عراض و اغماض و تکاسل و تغافل از آن باد دهد و عاری و خالی بماند نکوهیده مغبون
و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان

نعمتها

نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشتاق سفرهای دور و قطع
بیابانهای مخوف و غیره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و
اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن اختیار می کنند و در اغلب
احوال با مقاسات این احوال خایب و خاسر میمانند و به ندامت سقوط و حسرت
مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر حسب
از مطالب ظفر می یابند بسبب زوال و انتقال عقبات و به بقای آن وثوقی و
استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرض فراهم آمده است
و خوارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه رابد و تطرق بود و
خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری
شود حد نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص ملوک یا
حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوت
مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت
بکثرت مواد و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و
اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استرادت و اعتراض بر
نسبت به تقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای هر یکی

از ایشان قادر نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی
متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر خویشان و خدم
استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن
از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو طلبند و با این جمله ارتکاب
و تنازع ابدان و انظار و مکافحات با اعدا و مواطات اضداد و بر جان ما
ایمن نبود و چند آنکه زیردستان و جنود و زیادت باشند در مشغولی بکار
ایشان و خطر ترتیب وجوه ارزاق در زیادت بود و چون آن قوم
هیچ نوبت کفایت ما کرده نیفتد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت
او می‌شوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی‌نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش‌تر بود چه درویشی عبارت از احتیاجست
و احتیاج اندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت و مواد دنیاوی
بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت و بمنافع و مواد
کمتر بود توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای
تعالی است که او را هیچ چیز بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج‌ترین خلق‌اند
بمقتضیات و اموال پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند و حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام ابوبکر را گفته است در خطبه که اشقی الناس فی
الدنیا والآخرة الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که
بدرجه پادشاهی رسد خدای رغبت او از آنچه در تصرف او بوده صرف کند
و بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرداند و اسباب انقطاع حیات
او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار
در خشم شود و از سلامت شآمت نماید و از ادراک لذت بهاء و شکوه
محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درمی
کشیده و فهم بسته بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای
باشد و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه بمقتضای
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک
هم المحرومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بهدف
صواب زده است استاد ابوعلی رحمة الله علیه گوید از بزرگتر پادشاهان
روزگار مشاهده کرده‌ام که این کلمات را استعادت کرد و در مطابقت
این معنی با احوال خویش در باطن تعجب می‌نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک
نگرند در زینت و زینت مسند و سریر و مفروش و ملبس و غلامان و بندگان

وبواب وحجاب وخدم وحشم ومراکب وجنیبات وکوکبه ودبدبه ایشان را
ابتهاج وتزیّن وتمتّع ولذّت بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای
این احوال از افکار نظار کیان غافل باشند وبا ندیشهای ضروری از تدبیر
وتدبیر کار خویش چنانکه بعضی شرح داده اند مشغول واگر کسی خواهد از حال مالک
وملکا و واگرچه بسیار بود و نه تجربه وقیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او
را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی
چند در ابتدای آن را التذاذی یابد و چون چشمش بمشاهده آن اسباب بنشیند
بعد از آن آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد والتفات بدان نکند که از دایره
تصرف او خارج افتد و بر فنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در
دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و باهمتش در طلب بقای ابدی
وملک حقیقی سعی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال
شود فی الجمله حفظ ملک وضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جمله اعمالی
که وثنا در طبیعت دارد و تلاش و تعرضی که استجماع ذخایر و کنوز واجتماع
عساکر و جنود را در عقبت و آفات واحداثی که بدیگر ارباب بسیار و ثروت
متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در

ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن آفت
صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه
باشد چنانکه گفته اند **بیت** داده خویش چرخ نستاند **م** نقش ابد جاودان
ماند **م** و وجه آن چیز اینست بشمار آن امر کرده ست اگر امتثال نماییم هر
لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم
بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود
بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذات حاصر کنند و در طلب اعراض
خسیس فانی عمری عاید بگسلند تا اگر بعد اللتیا واللتی چیزی از آن
بدست آرند تا طالب آن نمایند و گاه بنیاد آن پیش او یا او را پیش آن
بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است که هر کفایت قادر بود و یا قنصار
زند کا نتواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آن را نهایتی
نبود و طالب آن بکاری منه که آن را نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف واقتصار
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداومت آلام و استعفاوت
مانند جوع وعطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که
حقایق آن آلام بوده و اگرچه بظاهر لذات نماید بلکه ستوده ترین لذة

صحت بود که از لوازم واقتصار است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت
هم صحت است وهم لذت ودر اقدام بر آن نه لذت است ونه صحت واما کسی که
بر قدر ضرورت قادر نباشد وطبیعت وطلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت مجاوزت نکند واز استیلاء حرص وتعرض مکاسب دنیّه احتراز نماید در
معامله طریق محامله نگاه دارد وچنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در
کاری خسیس خوض می باید کرد ودر دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر
شود از سعی وطلب بیاسایند تا اعراض کنند تامل کند چه بعضی بتناول روزی
روز کار کنند وبدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع ودراحت شوند وتعرض و
تنفر خزانه اقوات اضداد خویش نکنند جل وهیچ الکمین از عدا انکه نماید پس
چون بر نسبت دیگر حیوانات است با قوات ایشان وهر یکی بدان قدر که حفظ
بقای ایشان وفا کند قانع وخوشدل شوند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان
در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات واغذیه هم بر این نظر کند
واز آن بر نقلی که باخراج ودفع آن احتیاج دارد ودر باب ضرورت قدم فضل
در نمی نهد واشتغال عقول به تحصیل اطعمه واقتصار وتمتع بر آن بجهت
تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد وتقلیل شناسد که

تفصیل

تفصیل ماده وحل بر ماده خرج استحقاق ودر طلب کلی از هر دو وجه ودیگر
یکی از مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را باده وحل از جهت آنکه بدل
ما یتحلل از او خواهد کرد وفضل عنایت است واز آن رای که بر چیزی که جزو از
بدن خواهد شد مشتمل است از اعلای می شمرد وماده خرج را چون صلاح حیث
این معنی از او زایل شده است وبسبب استفراغ موضع وخالی کردن جایگاه بدل
تعرضیکه مستعد مشمرد ونتیجه عقل طبع را در این معنی هم از جنس استخدام جنس اشرف
را باشد چنانکه بارها گفتیم وباید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت وقوت
غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد وغرض از این
آنست که بسیار بود که تهیج کرده که در وقت راندن شهوت یا در حال
رغبت رقیقی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب کنند و
آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود
استعمال باید کرد وقوت نطق را در ارجت علت نفس حیوانی استخدام کرد.
چه توصل بمقصود جسته به نوعی چه صورت نبندد واین حال شبیه بود بحال کسی
که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن از او مشغول گردد
وظاهر است که جز دیوانگان بچنین حرکت اقدام ننماید ولیکن چون غاذیه را چنان

این دو قوت را مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند
چه ایشان را درین باب جهد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون
در وقت هیجان مقداری که حفظ صحت بدن و آن مقدار بود در تعبیه نوع ضرور
باشد بتوسط تفکر و تدبر معین کند تا در استماع تجاوز از حد لازم نیاید مقتضای سیاست
ربانی و مشیت مقتضای مشیت و تقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق
بر اصناف حرکت و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد
و تا بر حسب اجرای عادت مخالف ارادت عقل چیزی از و صادر نشود و اگر یک
دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعل مخالف عزم از و در وجود آید تقویمی
بازای آن گناه التزام باید نمود مثل اگر نفس مطاوعی در مبادرت کند در
وقتی که احتمای مهم بود او را مثالش دهد با امتناع از طعام و التزام صیام
چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در
غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر
و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس
صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا ملا او را توبیخ کردندی
و نفس او را زان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس کند او را

ملفرا

بشغلت مزید اعمال صالحه و شغل ساعات تعبیر راه بر سهو و تکلیف کند فی الجمله
اموری در پیش خویش نهد که اخلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالف
عقل در آن کنند و تجاوز از رسم جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از
ملاکت رذایل و مساعدت اسباب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را
حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج را ارتکاب
کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت ثورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته
باشد ملازمت این آداب بر وی دشوار نبود و چه بر ستارانی که بخدمت سفها
مبتلا شوند بر سفاهت و سمع اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که امثال آن
کلمات خنده های بی تکلف از ایشان صادر شود و از آن بانشاشت و خوش طبع
تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند
از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود کسی که با فضیلت الفت
گیرد و از محاذات سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید که باستعداد
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت در امکان رویت
باضافه آلات در استحکام حصون مستعد مقاومت شوند اقتدا نموده و
باید که حافظ صحت نفس عیوب نفس خویش استقصای تمام کند و بر آن اقتصار
ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی
نماند و از آنجا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن حال گفته است باید
که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول مؤانست او را اخبار کند که علامت
صدق مودت آن است که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا او از آن
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار از وی بگیرد و بدان راضی نشود که گوید که
تو هیچ عیب نمی‌بینم بلکه باو بتعنت در آید و اگر او این سخن اظهار کند او را
را بمحابات تهمت کند نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای
آرد پس اگر از اخبار ابا کردن اصرار کند اندوهی تمام بر آن سخن و اعراض صریح از
او فرا نماید و با خبر بعضی از آنچه مقتضی تغیر داند اعتراف کند و چون بمقام
رسد که اظهار کند در مواجه او قبض و کراهت از خویشتن نیارد بلکه بمباسطت
و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکر او بر روزگار در اوقات خلوت و مواجهت

بگذارد

۷۸

بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او در اعلام او از عیوب شمرد پس این
عیب را بجبری که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم
رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بانک عرض او و باصلاح نفس خود
مقصورت مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا
سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر
اوقات طمع از انتفاع بجنس مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست
درین مقام با منفعت چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد
بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد تمسک بانواع افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده
باشند نفس متهم شماید و احتیاط حالی که متوقع بود بجای آرد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردمان را باعدا انتفاع باشد
و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است
میگوید که باید که طالب فضیلت از صورتهای اشخاص خویش آینه سازد
تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استعاذت کند و در سیاست
حفظ الملاع باید یعنی تفقد سیئات مردمان کند و هر یکی از آن خود را بدست

و عتاب و ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل از آن صادر نشده است و در
آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد به استقصا
پس اهمال فعلی بتقدیم رسانده چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن
اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره‌ها ریگ و گیاه ریزهای خشک که بعدم
آن چیزی از ما ناقص نشود جهد کنیم و در حفظ آنچه او ذوات ما اتفاق می‌افتد
که بقای ما بر توفیر آن مقدار است و فنای ما بر نقصان آن مقصور اهمال نماییم و
چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی
بدو اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین نکنیم نفس
از مساوی ارتداع ننماید و با سیئات الفت گیرد و باید که همیشه قبایح در
پیش خاطر ما بود تا از او فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت
کنیم تا از ما فوت نشود و بس لطیفه است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند
دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم و دیگران از او خود از آن بی‌نصیب
تا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نخواند برید باید که
چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مناسبت
دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت

فضایل همین حال بود و تا اینجا بحث کندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت زیادت است و در این باب **فصل دهم در معالجات امراض نفس که
آن بر ازالت رذایل مقصور بود** ابدان اطبا مرض بضد کنند
در طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش
از این اجناس فضایل حصر کرده‌ایم و اجناس رذایل که بمثابت
اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است و
رذایل هشت و دیگر هر یک ضد بیش نبود ضد آن دو موجود
باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد
فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند
و یکی در غایت افراط بود و یکی در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر
توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن
بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
پس بمعالجات آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال
و معالجات آن ردّ آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون آن به محصور است
در [illegible] نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت

جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در
کیفیت قوت افتد و خلل کمیت قوت باشد یا از خلل که در کیفیت
قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از
سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و در آنچه تعلق
بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام
و حواس و همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط
در او چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار
واجب مانند اجرا احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت
قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم
جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که از انجای تعنتات
استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا
بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما
افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه

بموضع

بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در او بی حمیتی و
خود طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما
رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جماد و
بهایم یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود و در اکثر طباع
و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و
شرب و عشق و شیفتگی بحب آنکه محل شهوت باشند و اما تفریط در او
مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما
رداءت قوت چون اشتها گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و
یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس
امراض بسیط که قوی نفس حادث شود و انرا انواع بسیار بود
و از ترکیبات آن مرضهای بسیار خیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و از این امراض مرضی چند بود که از امراض مهلکه خوانند
چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت
نظر و غضب بد دلی و خوف و حزن و حسد امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت

مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجایگاه
خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب این انحرافات دوگونه
بود یکی نفسانی و دوم جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی
نفس انسانی را با بدن جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی
از دیگر بمشیت خود و غیر آن همه منوط گردانیده تأثیر هر یکی از طرفین سببی یا
علتی موجب تغیر دیگری میشود مثلاً تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای
عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود و بانواع تغیرات مانند
اضطراب و ارتعاد و زردی و طراوت و تأثر بدن از امراض و اسقام
خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی
و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر
منبعث بوده باشد ازا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود
مداوات کند و اگر از نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این
صناعات بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع
شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در طب باستعمال اجسام ضعیف

بود

بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت
اعتبار باید کرد و بر این طریق که اول فحص رذیلتی که دفع و ازالت
آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منظور و متوقع بود و هر
چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی که واقف شوند و از آن در تحصیل مستحکم
کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل
شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد
پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت
دارد و بر وجه افضل و طریق اجمل کنند و این معالجات
جمله بازاء علاج غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه
مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران
فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند
اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد استعمال قوت دیگر آن
را تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود

صاحبش مغلوب کرده و در اصل فطرت خود محتاج بکه فایده
قوت غضبی ~~که صورت شهوانیست تا چون شهوی~~ بتغیه
شخص و نوع است فایده قوت غضبی که صورت شهوانیست تا چون
ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابت معالجات دوایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روی در انحطاط نهد بر جنب وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و مرض دیگر ادا
نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب
مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف

دیگر نشود

بسم الله الرحمن الرحیم

دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بر
معاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب
و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی
که قیام بر آن مشکل بود و با تقدیم التزام مراسم آن تادیب باید کرد
و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در
طب و آخر الدواء الکی آنست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی
و استعمال آن در هر موضعی مرضی ترکیبی که از اول کتاب تا اینجا
معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود
و ما از یادتی بیان را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلک که تباه
ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر
امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق اما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب
ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط
سیم جهل مرکب و نوع اول از جهت افراط بود و نوع دوم از جهت
تفریط و نوع سیم از جهت رداءت

اما حیرت از تعارض ادله حیرت و در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق
و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک‌ترین رذایل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع
نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن
متحیر باشد حکم جزم کند به فساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن
بتتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس
به استقصای بلیغ و احتیاطی تمام در طرفی استعمال کند تا بر موضع
خطا و منشاء غلط وقوف یابد و عرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب
قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج
این مرض است   و حقیقت جهل بسیط آن
بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و بر اعتقاد آنکه علمی اکتساب
کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم
آنست که این حاصل باشد از جهت آنکه آنکس داند یا پندارد که
میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت
بود اما مقام نمودن برین جهل حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم

باشد

باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بدترین رذیلتی موسوم
گردد و تدبیر علاج آن بود که حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند
تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است
و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از
عداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت
بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود خاصیت یعنی نطق کلی
باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید
و چون درین حال فکر کند او را شک افتد بر آنکه آن سخنها که در
غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میتواند گفت بآنکه دیگر جانوران
مناسب‌تر از آنست که منطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی
در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بشریت استعمال
توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود
بغلط نشود چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن
بود قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که

در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بر آن
قدر ادراک که در تربیت امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج
بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود آن آنست متوجه و جاهل
بر خلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که وجود
معقود باید مثابت خود بدیگر حیوانات بیشتر میتبد در اعتبار خواص
حیوانات خود را به جمادات مناسب‌تر یابد و با ضافت باصناف
جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه تیرباز پس افتد
وتمم الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بنقصان رتبت و خسّت اسفل سافلین
جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد
اگر وی اندک و بسیار اشتعالی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
کند و کلٌّ میسّرٌ لما خُلق له   و حقیقت این
جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی
باطل جزم برانکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین
رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض بدو
علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض تیز عاجز

باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و طلب نکند و این
علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع‌ترین تدبیری که
درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر تتبع
علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض بر براهین آن که اگر
این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال
حقیقت و رونق نفس خبردار شود و هر آینه اشتعالی در ذات او حادث
گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی
یابد شک را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند
باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبهٔ جاهلی آید
که جهل او بسیط بود پس بمرسم تعلم قیام نماید چون این امراض
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل بر ازالت
امراض از آن قوت در این صناعت بر این قدر اختصار کنیم
و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است
مزید شرحی بکار داریم و اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور
باشد اما تباه‌ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن

وسیم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط وسیم
باد ادات قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست

غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ
آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش
خشم افروخته شود و چون دل در غلیان آید دماغ و شریانات
از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه
حکما گفته اند بنسبت آفتابی مانند غار کوهی شود مملو حریق آتش
و مختنق به لهیب و دخان که از آن غار جز از بانگ و مشعله و غلبه اشتعال
چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفای این نایره
بغایت متعذر بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند ماده قوت
و سبب زیادة اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر
و اگر بتسکین حیلت نمایند لهیب و شعله زیادت گردد و در انتعاش
بحسب اختلاف امزجه این حالت مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتعال از اسبی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب

خرا

خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر
بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت
اما آنگاه که سبب متواتر شود اضافت مراتب مساوی نماید چنانکه از
اندک آتشی از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث شود و
بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد
و تامل باید کردن در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار
رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر
کوههای سخت و سنگ خاره کند پدید حادث شود و همین اعتبار
در حال تهیج غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت بابه
کرد انبقراطیس حکیم گوید من سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت
آشوب دریا آنرا الجا افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت
زند امیدوارترم از آنکه سلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را
در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در
تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ
و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که در هیزم خشک

برانگیزد سورت مشر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب
دوم افتخار سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست
و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود
بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت
صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و سیم
مقت دوستان و چهارم استهزای اراذل و پنجم شماتت
اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم بدان سم درحال چه غضب
جنون یک ساعت بود و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
گفته است الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم
و گاه بود که باختلاف حرارت دل ادا کند و از ان اعراض عظیم
که مؤدی باشد به تلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود
چه از انقلاع سبب موجب انقلاع مسبب بود و قطع مواد مفضی ازالت
مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث
شود تدبیر عقل دفع ان سهل بود   و معالجه اسباب

غضب

غضب اینست   اما عجب و آن ظنی کاذب بود
در نفس چون خویشتن را استحقاق مرتبتی شمرد که مستحق آن
نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که
فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار مباهات بود به چیزهای خارجی
که در معرض آفات و اضاف زوال باشد و به بقا و ثبات آن
وثوق نتواند بود چه اگر تجمل کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشند
و اگر بنسب کنند و صاف ترین نوع الکاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست
نه ترا ترا به نفس خویش چه فضیلتست که بدان مفاخرت توانی کرد
از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است **شعر**
ان افتخرت ذوی شرف بآباء لهم سلفا ∴ قالوا صدقت ولیکن بئس
ما ولدوا ∴ و پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفته است لا تاتونی
بانسابکم و اتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان

بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این
جامهای نیکوست که خویشتن بدان آراسته حسن و زینت در
جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته چالاکی
و فراهت در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست صاحب
فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست
اگر صاحب هر یکی حظ خویشتن استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام
از او بتو انتقال نکرده است تا تو وحاجت افتد پس تو که باشی
و همچنین گویند که حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل
و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست
که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که
آن را شاید نزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران ملامت و عتاب نمودند حکیم گفت نه از بی ادبی چنان بود
که آب دهن بر اخس و اقبح مواضع افکندم چندانکه از چپ
و راست نگاه کردم هیچ موضعی خسیس تر و قبیح تر از روی این
شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب آنست

الفت

الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشند و قوام
عالم به الفت و محبتست چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس
مراء و لجاج از فسادهایی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
و این تباه ترین اوصاف رذایلست و اما مزاح اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علیه السلام در مزاح بودی
تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة
فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او کرده
هذا الذی اخرک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون
شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا بسبب وحشت شود
و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس
مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود و چه گفته اند
رب جد جره اللعب حدیثی بود مایه کارزار و اما تکبر و عجب
نزدیک افتند و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید

و اگر چه از آن کمال خالی بود و علاج این نزدیک بود و علاج
عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
و کسی بر آن اقدام نماید که باحتمال مثل آن مبالات ننماید کند
و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب
ثروت و شرفت بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بتحرز
و تعفف موسوم بود و نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد
که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در آن
پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال
آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد
و هیچ وجه از وجوه غدر به نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت
بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچکس بدان معترف نشود
و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا
که ضد غدر است در روم و حبشه بیشتر بود و رذالت غدر زیادت
از آنست که محتاج فصلی شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود
غیری را بر وجه انتقام هم قبیح او به قبح ظلم و انظلام که گفته آمده است

معلوم شود

معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید مادام که بغیری
بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبر رای بود
و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی
که موجب منافست و منازعت بود و مشتغل بود [باشد] برنجهای عظیم از کسانی
که بوسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر
پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف
فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد چه طبیعت
عالم کون و فساد که متقرر بر تغیر و احالت و افساد است راضی نشود الا
بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود
مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وی ظاهر گردد
و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فوت جاه
او در طلب نظیر آن فاش شود تا دفع خطر او در دلها کم گردد و حکایت
کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخرط و استدارت تمام
موصوف بود و اصناف اساطین و تماثیل بدقت صنعت و کمال
کیاست از وراء اکثر بودند و در تخلیص نقوش و تهذیب تجاویف آنرا

بکرات درمعرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند چون
نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و فرمود
تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده او تمتع میگرفت تا بعد
از اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید
چندان جزع و اسف بر ضمیران ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر
در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب
چیزی از ظرائف شبیه بدان قیمت جهد بذل کردند و چون فرع مساعی ایشان
با خیبت و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید
این حال ملوکست و اما اوساط مردمان اگر بضاعتی کریم یا دری
یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب
جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان به طمع و طلب بر خیزند اگر
طریق مسامحت مسلوک دارند و بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت
و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند
و اما اگر باول در اقتنای امثال آن رعایت راغب نباشند از چنین

بجارت

پلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه از آلت اعجاز نفیس چون لعل
و یاقوت بوجوه حیله و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر گردد و علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و در غبت در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ
را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق و انفاق مفرط به
فروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون از ادر معرض
مساومه و مستزاد افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده
کسی را نیافته اند که بهای آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی
بران قدر بها قادر بوده باشد دران حال از اعتراف بدان
متشوش شده و توقف خدام بر عجز و حاجت انگیز بوده و اگر اصحاب
تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت
از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب خاطب را امثال آن
ملوک معزور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر
اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن
در خطر بود و آفت اسباب غضب و علاج آن و هرکه شرط عدالت

رعایت کند و آن خلق ملکه نفس گرداند علاج غضب بر او آسان بود
چه غضب حرارتست و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که
از ابا وصاف حمیده صفت کنند مانند آنکه جماعتی که گمان برند که
شدت غضب از فرط رجولیت بود و آن را بتخییل کاذب شجاعت
بنهند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی که مصدر افعال
قبیح گردد و چون جور نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم
و حرم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب
معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان
رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل به کمتر سببی
زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه
ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند
تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت سر او کنند در ناهمواری
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت
زیادت میکند و اگر زیادتی درجه غضب بافراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی

واحمق

واحمق همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسی
که بنوط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با ابر و باد و باران چون
نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت
ایشان آرد یا قفل بسبب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند
و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدما
ملوک از شخصی باز گویند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آن خشکی دریا خشم گرفتی و دریا را بر کشیدن آبها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاد ابو علی گوید یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه
چون بشب در ماهتاب چشمی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بر شتم
و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ما را
مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب
آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب نخوت
و حمیت نه شرف نفس و عزت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان
و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان

و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره بر که ضد اوست
طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد
و برکنی که بتربیت آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران
و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و با اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این
سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم وفا و ندامت متواتر و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود
و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از
اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
و از حدت انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی
اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی در تعرض
عرض او بذکر عیب و تفحص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک
بر عقوبت او و امثال او بها ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران
شود اسکندر گفت این معنی از رای دورست چه اگر بر عقب عقوبت

چیزکی

چیزکی زیادت کند و باعراض و فحشای محاربهٔ من مشغول شود او را
مادهٔ دراززبانی داده باشیم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده
روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
پیش آوردند اسکندر عفو فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را
نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشیم
دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در اشیا و فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای جمال
نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق
و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم
که غضب ضد بددلیست و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام
پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان
شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول
مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان

از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در
کارها پنجم کسل محبت راحت که مقتضی آن از اهل بسیار باشند
ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در حرم
و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف
نهم تنگ داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن
در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن رفع سبب بود
چنانکه در غضب گفتیم و انبعاث بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان
و تحریک او کند بدواعی غضبی که هیچ مردم از غضب خالی نبود
ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش
قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده
اند که در محل مخوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم
افکندی و بوقت اضطراب دریا به کشتی نشستی تا ثبات
و صبر اکتساب کند و از ذلت کسر و لواحق آن تجنب نماید و تحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند
و مراوده و خصومت با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب

انکار

ارتکاب کنند تا نفس از طرف بتوسط حرکت کند و چون حرکت
کند از خویش که بدان حد رو بکثرت رسید باید که تجاوز نکند تا در
طرف دیگر نشود

خوف از توقع مکروهی

یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع
و انتظار یا بنسبت با حادثی تواند بود که وجود او در زمان
مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود و یا از امور سهل
و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود و یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل
صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که
دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند که در
استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آنقدر عمر
که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف
و توقع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی
و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت

جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین
داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته
باشد و هم در اجل تدبیر تواند کرد و انچه ممکن بود اگر سبب
آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسومست باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که وجودش جایز بود و هم عدم
پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل
تالم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش
لطف جهد و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نباشد
خوش دارد و بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر
بر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت
بر نفس خود احتراز کند بر کاری که از اغایله بد و عاقبتی وخیم
بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بر طبیعت
ممکن جاهل باشد و انکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت
بود ممکنست و چون ظاهر شود بمواخذت آن بد و ممکن و هرچه
بوذ و قوعش با مستبدع نماند بران اقدام ننماید پس سبب خوف

باقم

با قلم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم
انکه بر ممکن با متناع حکم کنند و اگر شرط هر یکی بجای اعتبار کنند
ازین دو نوع خوف سلامت یابند والله اعلم و احکم
و چون خوف مرگ عام ترین و سخت
ترین خوفهاست دران با ستیاع و چون سختی احتیاج
افتاد گوییم که خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که با نحلال اجزای بدن
او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم
موجود بماند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی ازان بود
از الم امراض که مؤدی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب
ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اولاد و اموال که ازوی باز ماند متاسف بود و اکثر این
ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ ان جهل محض بیانش آنست
که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال
ناکردن نفس بود آلات بدنی را ماننده انکه صاحب صناعتی

ادویه و آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت
مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم
کند که نفس جوهری باقیست که باختلال بدن فانی منعدم نگردد
و اما اگر خوف او از مرگ به سبب آن بود که معاد نفس نداند که تا
کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر
ازین جهالت که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است
و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی
و رنج اختیار کرده اند تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج
بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود
و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم
ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال
و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا
مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بر قدر ضروری

قنا

قناعت نموده و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش نهایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این چنین بود
نه آنچه ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع
بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی
مشروط به اکل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطت
و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة
و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا با آنکه هر که از
موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف
بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائت که جزوی از حد تمام
ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت ازانکه کسی گمان برد که فنای
او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان
مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام
و شریف و باقی کرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد

کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص
و صفا نه خلاص فراج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد
و بملکوت عالم بجوار خداوند خویش بمخالطت ارواح پاکان رسیده
و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت
کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن به آلات جسمانی و ملاذ نفسانی
مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت
بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر
باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که تألم آن دارد
علاج او آن بود که بداند که ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده
قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را الم
و احساس نباشد و بدان متألم نشود چه آنچه بدو متألم شود مفارقت
کرده باشد و اما آن کس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد
از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس بقا چیزی او خود بعد الموت معترف بود و بذنوب سیئات
که بران استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او

ازذنوب

از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند
و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود
نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوف است
آن را اثری نیست و آنچه آن را از آن اثر هست از آن غافل است
و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از
مرگ چگونه خواهد بود و چه مرگ که بجائی بعد از مرگ اعتراف کرد و بقا اعتراف
کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن جهل حالت است بجهل اعتراف کرد
و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل شود
و اما آن کس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف
بود باید که بداند که حزن استعجال المی مکروهست بر آنچه حزن را
در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است
که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد
که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته
باشد پس فساد نا خواستن او فساد خواستن او و کون خواستن

او کون ناخواستن او و این محالست و عاقلان را محال التمنی
نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان نیز ممکن بودی
و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی
تقریری روشن کرده اند میگوید تقدیر کنیم که فردی از اشخاص گذشتگان
که اولاد و اعقاب او معروف و معین باشند چون علی ابن ابی طالب
علیه السلام با هر که از ذریت وی او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده اندی تا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار بار زیادت باشد چه شیعتی از ایشان که امروز
در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال
که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار تقریبا نزدیک
بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر نیفتاده
باشند با جمعهم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال

همین

همین مقدار بر آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت
چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد
برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال
مضاعف شود تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت
ممسوح و مقدر است چون بر این جماعت قسمت کرده آید
نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدوم بر و نهند و بر پای بایستند
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم پیوسته
خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بهر نشستن و حرکت
و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت
و رفع فضلات خالی نماند و این حال در اندک مدتی واقع شود
فکیف اگر با امتداد روزگار و تضاعف تا محصور هم را این
نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم میشود که تمنای حیات
باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و نفور از آن که طبع را از خود
بدین آرزو تعلق تواند بود و از خیالات جهال و محالات ابلهان

بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الٰهی آنچه اقتضاء
مستزیدی را بران مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی بر
وضع و هیئات جود نیست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود
پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه
مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد
او را اندیشه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لا محالت در حالت پیری نقصان حرارت
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث
شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم
و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوالست و بطلاء
موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب

دنو

وفور حاجت و دیگر انواع شدت و محنت همه تابع این
حالت افتد و خائف ازین جمله در مبداء امل که بر درازی عمر
رغبت می نموده است این احوال بوده است که بآرزوی
می جسته است و در انتظار امثال این مکاره دهشت و چون
یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه
انسانست از بدن مجازی عاریتی که طبایع ادنی بطریق
تودیع فراهم آورده یا بتوسط کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الٰهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیار است بپیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود همانا
ازین حالت حالت زیادت و استغنای خود راه ندهد و به
تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت
و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط
باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی
نشود و اما امراض قوت جذب هر چند از حیث خطر متجاوز
باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت لذات و خوف

حدث است و ازین امراض یکی از جنس افراط و دیگر از جنس
تفریط و سیم و چهارم از جنس ذات کیفیت باشد و معالجات
و آن نیز پیش ازین در ابواب
گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ
بود از مأکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
و ثمرات مذمت خساست طبیعت و دیگر رذایل که بطبیعت
این حال حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذمت
تطفل و زوال حشمت از میان و تقریر مستغنی است و نزد
خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف
و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است
و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص
بدان از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهلاک
بدن و اتلاف مال و افساد عقل و اراقت آزادی باشد
و غوایل قوت شهوت را بعامل خراجی تشبیه کرده است و گوید
که همچنانکه اگر او را در خیانت اموال خلق دست مطلق باشد.

و از سیاست

و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی
نه همه اموال رعیت بستاند و ممکن نزار بفقر و حاجت مبتلا گرداند
قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب تمییز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف
گرداند و اگر بمقتضای عدالت مقدار واجب که در حفظ نوع بکار دارد
مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از موجودات خراج
حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید
که صاحب این شره با خود محقق کند که مثل نهمت اطعمه بلکه در سد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخت
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنکه سورت جوع او نشاند بدر
خانه دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز
کند و با صنوف دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او
شمایل زنی را که در زیر چادر بود بگذرد و مزین گرداند تا از مباشرت
معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل

و خدیعت این خیال معذور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار
دیده باشند که از زیر مستور تباه ترین صورتی زشت ترین هیکلی
از و بر دون آمده باشد و در اکثر احوال انچه در حبالهٔ تصرف او بود
تسکین شهوت و فا بیشتر از آن کند که انچه در طلب او سعی و جهد
بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر شیٔ که در حجاب استار
بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او
تصور کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و به تجربه و اعتبار
دیگران که بهمین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف
قناع بر ظهور تدویر و حسب حال ایشان اطلاع یافته التفات نماید
تا بجدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استماع او
محروم بود گمان برد که او را لذتیست که مثل لذات او در دیگران
مفقود است و بر تحصیل دو درقی از مانده جمال او چندان حرص و حیلت
استعمال کند که از مصالح دو جهان ممنوع شود و این غایت حماقت
و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید
و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت

ملعقت

عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی
همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت
و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بتلف
نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن تصرف فکر بود و اگر چه بود
چند انکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف
که بعقل و رؤیت مخصوص باشد و به مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب
طبع که خوض ایشان در چیزها بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود
و با حتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و بتسکین
قوت شهوت چه به مجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این
معالجات نافع نه بیند سفر دور و تحمل مشتاق و اقدام بر کارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر انچه قوی بدنی را
ضعفی رسد که مؤدی نبود به سقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت
این مرض
و اما محبت لطافت
معتقبی حرمان دو جهانی بود از جهت انکه اهمال غایت مصلحت معاش
مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را با خود

در معرض این ذو اقت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت اتحاد و مستدعی اضاعت
جود واجب الوجود عز اسمه اینست و این مخاصمت و منازعت
صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطلان کسی متضمن
این فساد است در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج
نیفتد چون المی نفسانی بود که از
فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود سبب آن حرص بر مقتنیات
حیوانی و شره بشهوت بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت
تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرض مبتلا باشد
بامر عقل رجوع کند و شرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون
و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و باقی امور است
که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع
نکند و چون طمع نکند متوقع اند و مکین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات

باقی

محمود دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع
مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود
بقدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار
که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف
نشود و بزوال و اشتغالش متألم نگردد و چنین بود که بایمنی رسد
بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و بهره
بعیشی یابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی
بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی
خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع
در آن خایب و خاسر بود **شعر** ومن سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود
که بموجود خوشنود بود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید تا
همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
این عادت و اشتغال بدین خلق بسمت بشر موسوم باشد
یا بصفت تقدر موصوف تأمل باید که کند در اصناف خلق

واختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب
وقسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی
که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و شطار بشطارت
و مخنث بخنث و قواد بقیادت بجای که هر یک مغبون
بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق
غافل از دین حالت را گویند و به محبت و راحت بر وجود آن
لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان معیشت منوط چنانکه
نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کل حزب بما
لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت
مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در این سنت و طریقت
خویش بیمن طریق سپرد و از اقتضای مناهج و اقتنای منافع
کمال که غایت آن مقصد بود عدول نجوید سرور و لذت
از آن جماعت که به قید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی
باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او مستیقن و مصیب و ایشان
مخطی و خایط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او دوست حق

وایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتیست که مردم آنرا بسوی اختیار
خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارجست آنست که فاقد
هر مرغوبی و طالب مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن
تامل کند و بیابد که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان
حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن
نه ضرورت بود و نه طبیعی و جاذب کاسبان هر آینه با حالت
طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و ما مشاهده کرده ایم
جماعتی را که به مصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و
احزان و هموم تجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد و بعد از
انقضای کمتر مدتی باز بضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی
از آن فراموش کردند و به چنین کسانی که به فقد مال و ملک و دیگر
مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده
پس حزن ایشان به انس و تسلی بدل گشت و آنچه

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است اصبر صبر الاکارم
والا سلوت سلو البهایم هم مبنی است ازین معنی و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان به مصیبتی و محنتی بدیع ممتاز نگردد
و اگر مرض حزن که جاری مجری دیگر امراض رداءت است
تمکن دهد عاقبت به سکوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ
مرضی و حزنی نزدیک او مرضی نشود و برداشت کسی را اولی نگردد
و باید که داند که حال او مثل کسی که بیقای منافع و فواید دنیا
طمع کند حال مثل کسی باشد که بضیافتی حاضر شود که شمامه در میان
حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی بحظ از نسیم و رایحه
آن تمتع میکنند و چون نوبت به او رسد طمع تملک دران کند
و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند
و آن شمامه بطریق تصرف او گذاشته که تا چون از او باز گیرند
خجلت و وحشت با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف
مقتنیات ودایع خدای تعالی جل جلاله که خلق را در آن اشتراک
داده است و او راست عز و جل ولایت استرجاع آن

هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد
و امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان
طمع کند و چون از او باز گیرند دلتنگی نماید مستجلب عار
و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین
مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر رد کند
و در اجابت مسارعت نماید خاصه انکه معیر افضل انچه
داده بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد به این افضل عقل
و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بان نرسد و مشغلان
را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع
را استرداد او را بدان راه نبود مجاز ارزانی داشته اند و اخس
و ارذل اگر از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب و محافظت
عدالت در میان ابنای جنس است و اگر به سبب فوات هر
مقصودی مفقود حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم
پس عاقل باید که در اشیای ضار مؤلم فکر صرف نکند و چندانکه

تواند از این معیشت کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنه تا به آخر
ان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را جهان
عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان
التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف
تجمل ننگ داشته اند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و
قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
مفقود شود اندوهگین گردم

وحسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بتواید و
مقتضیات اسباب جنس همتاز بود پس همت او بر ازالت
از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از
ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان
وحرمان دیگری موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر بتقدیر
امکان کنند استمتاع او بدان الضرورت نرسد پس جهل بمعرفت
این حال و افراط شره و حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود حزن و تالم او طایلی حاصل نیاید

وعلا

وعلاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق
حسد چون درین موضع ذکر او کرده آمده و الا محل حسد بر
امراض مرکبه اولیتر باشد و گفته اند که حسد قبیح ترین امراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که
دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر
شریر بود و شریرتر از آن کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد
و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد به آنکس
و اگر این معاملت با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود
پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق متناهی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل
عالم منقطع و مرتفع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی
صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد
چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم
ماده است موجب حسد باشد یعنی از غیر او بالوضع نقل او اوست
بزوال مرغوب او از غیر حادث شود و عارض اگرچه این معنی

بتر و یک او بالذات مرضی بود و حکما دنیا را به گلیمی کوتاه که
مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر با آن
پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد
سر محروم ماند همچنین اگر شخصی به تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری
ازو ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه اتفاق جمع
ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در تمتع ازان مقتضی
زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد ورای طبیعت شر
مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت
شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد
در ذوات مغتبط بی تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع
بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق
متوجه به سعادت و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن
شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره باشد
اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود
و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بروی آسان شود علاج دیگر رذایل

دواء

و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا
در کذب چون اندیشه کند و داند که امتیاز انسان از حیوانات
دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود
از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود
بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از
لواحق او ذهاب آبروی و فساد مهمات و اقدام بر نمیمت
و سعایت و غمز و بهتان و اغوای ظلمه بود و در صلف چون
اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تهور در رعایت
حقوق و غلیظ طبع و لوم وجود باشد و در معنی صلف مرکب بود
از نوعی کذب و در تحیل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف
از فقر و احتیاج یا محبت علو مرتبت بمال یا ایثار تنعم و
طلب عدم حرارت خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که
از کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک

بشناسد و بر اسباب واقف شود و منع آن اسباب و احتراز
از آن بر منوال دیگر قبایح شود و بر طالب فضیلت والله الموفق
والمعین مقالهٔ دوم در تدبیر منزل و آن پنج فصلست فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت

ارکان تقدیم مقدمات بحکم آنکه هر مردم در بقیهٔ شخص بغذا محتاجست و غذای
نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک
کردن و آرد کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این
اسباب بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار
داشتن و روزگار دراز صرف کردن صورت نبندد نه
چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته
است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وقت
تقاضای طبیعت و چون تسکین صورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و اقتصار بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب
آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن ممکن نیست
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود و پس از جهت ادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت

١٠٥

مشارکت احتیاج افتاد و بمحافظت بمکانی که غذا
و قوت در آن مقام تباه نشود و در وقت خورد و بیداری
و در روز و در شب دست طالبان و عاصیان از آن کوتاه دارد
صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم
را بتربیت صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از او
بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج
بجهت تبقیهٔ شخص است و اما بجهت تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که شاکل
و توالد بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی
چنان اقتضا کرد که هر فردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل او مافیه
قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود
و هم در تولد یک شخص دو تن را شرط جفت بودن حرجی بود
و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر
بقائی نیابد و بنشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشته

و چون جماعت انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان
و تربیت اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر
یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد
و بدین جماعت که ارکان منازلند نظام حال معاش صورت
بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منازل پنج اند
پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود و چون مقتضی نوعی از
توحد باشد و در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل
باهتمام آن مهم اولیتر بود و ازین روی ریاست قوم بر او
مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنان
که شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف خوار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفت سماوی
و ارضی نگه دارد و مساکن تابستان و زمستان و نیمروزی

و شبانگاهی

و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند
تا هم امور معیشت و هم نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز
برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاسات
احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت
و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند
برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی شمول تعیش مشارکت
باشند   و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوصست که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد
مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه
درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی خواهند
نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در بیشتر
اسباب معاش   و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول
و بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند و هر کس در مرتبه خود مستقل امر

جامعی که او را انسان بود و اشارت رعیت او مکلف منفعت
این علم عام و تاکز باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل
و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته و قدمای حکما را درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عرب
اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروس که درست متأخران
موجود است و متأخران با نوای صایب و اذهان صافی در تهذیب
و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای
عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آثار مدون و مخلد کرده و خواجه
رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا را رساله است درین باب که با کمال
بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است و خلاصه از آن رساله با این
مقالت نقل کرده اند و از ابدیکر مواعظ و آداب که از متقدمان و
متأخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله تعالی که بنظر
ارتضای اهل فضل مشرف شود انه ولی الاجابة و بالتوفیق
و بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه

طبیب

طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بر حسب
ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال موجود بود
از زوال محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عضو رئیس که مجاور او بود
بقصد اول و بعد از آن بمصلحت آن عضو بقصد ثانی بجوید که اگر صلاح
آن عضو در قطع و قلع بود مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم
نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد
اول بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال بر
استرداد آن بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یکیک شخص بمعالجه که طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل به نسبت با منزل
به مثابت هر یکی از اعضای مردم باشند به نسبت با مجموع به نسبت بعضی رئیس
و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت
همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود با قواد
و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت تمامی که در منزل

مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی که مرتبت
یک عضو که شریف‌تر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخص
از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر هیئت اجزائی که از تألیف آن اجزا حاصل آید
و هیئت‌های ایشان را بجایی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
آنرا زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه
گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنا و بنای آن استوار باشد
و سقفها با ارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصلها احتیاج نشود
و مساکن مردان از مساکن زنان منفرد و مقام گاه هر فصلی و موسمی بر حسب آن
وقت معد و محل ذخایر و اموال بحیثیت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات
تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده
و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت عرصه و دکانهای
او در شهری که با وجود کثرت مرافق و مجال شرائط تناسب اوضاع محفوظ
و از همه مهم‌تر اعتبار حال جوار تا به مجاورت اهل شرور و کسانی که ردی
طبع باشند مبتلا نشود و از آفت صحبت ایشان ایمن ماند و افلاطون حکیم قرار
در کوی زرگران کرده بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که اگر خواب
بر چشم من غالب شود و از فکر و مطالعه منع کند آواز

ادوات

ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم در معرفت و تدبیر**
احوال و اقوات چون نوع مردم با ذخار اقوات
و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای
بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالابد و اقتنای
مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض
تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات
و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقالت گذشته گفتیم بدینار که حافظ
عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود
او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت
نقل اقوات از مساکن به مساکن دورتر مکفی شد بدان وجه که چون
نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار
بود از کلفت مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین بر ذات جوهر
و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام قوا بدید
مکتسب صورت بستر چه استحالت و فنای مقتضی اختلاط متفقی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و

بقبول او بنزدیک اصناف امم شمول منفعت او وهمگنان را منظوم
شد وبدین دقایق حکمت کالی کرد در امور معیشت تعلق بر طبیعت
داشت لطف لطیف الهی وعنایت یزدانی انجد قوت بحیز فعل
رسانید وانچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی ما
نظر وتدبیر نوع انسانی حوالد افتاد وبعد ان تقدیم این مقدمه
گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ وسیوم باعتبار خرج اما دخل تا سبب ان بکفایت وتدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات وتجارات ودوم مانند مواریث
وعطایا وتجارت بسبب انکه بمایه مشروط بود ومایه در معرض تعرض
اسباب زوال در وثوق واسترار از صناعات وحرفت قاصر باشد
ودر اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز جور ودوم
احتراز عار وسیوم احتراز از دناءت اما از جور مانند انچه بتغلب
یا تفاوت وزن وکیل یا بطریق اختداع وسرقه بدست آرند اما عار
مانند انچه بمجون ومسخرگی ومذلت نفس بدست آرند اما دناءت
مانند انچه از صناعت خسیس بدست آرند با تمکن از صناعت شریف

وصناعات سه

صناعات سه نوع بود یکی شریف ودوم خسیس وسیوم متوسط اما
صناعات شریف صناعتهایی بود که از حیز نفس بود نه از حیز بدن
وانرا صناعات احرار وارباب مروت خوانند واکثر آن در سه
صنف داخل باشد اول انچه بجوهر عقل دارد مانند صحت رای وصواب
مشورت وحسن تربیت وتدبیر واین صناعات وزرا بود ودوم
انچه تعلق بادب وفضل دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب
واستیفا ومساحت واین صناعت ادبا وفضلا بود وسیوم انچه تعلق
بقوة وشجاعت دارد مانند سواری وسپاهی گری وضبط ثغور و
دفع اعدا واین صناعت فروسیت بود اما صناعات خسیسه هم سه
نوع بود یکی انچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار وسحر
واین صناعت مفسدان بود ودوم انچه منافی فضیلتی از فضایل
باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری واین صناعت سفها بود
وسیوم انچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی ودباغی وکناسی
واین صناعت فرومایگان بود وبحکم انکه احکام طبع را بنزدیک
عقل قبولی نبود صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح باشد

و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول
قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب
و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند درودگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید
که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و برتبت نازل قناعت
ننماید و بدناءت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را
هیچ زینتی نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی
صناعتی بود که از استمال بر عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد
و طمع از شره و ارتکاب فواحش و تعطیل اکتساب در مهمات دور
و هر مال که بمبالغه و مکابره و اسکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بدل
آب روی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مروت
از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود اگرچه مالی خطیر بود و
آنچه بدین شوایب ملوث نشود از اصابت آن و مهیا آن و میمون آن
و با برکت آن باید شمرد اگرچه بمقدار حقیر بود اما حفظ مال بی تثمیر

میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط باید نگاه داشت
اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل و ترک راه نیابد دوم آنکه اختلالی
بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت
محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایشان در اکفاء
و متعرضان غرض اعراض کند از همت دور باشد و سیم آنکه مرتکب
رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ
بر سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از آن زیادت
تر نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر متعذر بود مانند ملکی که عمارت
آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند
و سیم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بروجه اتفاق افتد اختیار نکند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و بعذر آلتی باشد
خصوصا سالها و کبت قحط ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان
باشد که شطری از اموال نقود داشتن بضاعت باشد و شطری
اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع

وحواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دیگر طرف جبران میسر شود و
واما اخراج وانفاق باید که دران از چهار چیز احتراز کنند اول
لوم وتقتیر والجنان بود که در اخراجات نفس واهل تنگ فرا گیرد
یا از بذل معروف امتناع نماید ودوم اسراف وتبذیر والجنان
که در وجوه زواید مانند شهوات ولذات صرف کند یا زیادت
از حد در وجه واجب خرج کند وسیم ریا ومباهات والجنان
بود که بطریق تصلف واظهار ثروت ودر مقام مراء ومفاخرت
انفاق کند وچهارم سوء تدبیر والجنان بود که در بعضی مواضع
زیادت از اقتصاد ودر بعضی مواضع کمتر ازان بکار برد و
مصارف مال در سه صنف محصور باشد اول آنچه از وی دیانت
وطلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات وزکواة ودوم آنچه
بطریق سخاوت وایثار بذل ومعروف دهند مانند هدایا وتحفه وبر
وصلات وسیم آنچه از وی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم
یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات قرار از وجوه
ماکل وملابس وغیر آن واما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه وسفها دهند

تا تعرض مال وعرض ایشان نگاه دارند ودر صنف اول که
غرض طلب قربت بود وبحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد
اول آنکه آنچه دهد بطیبت نفس وانشراح صدر دهد وبران تلهف
وتاسف ننماید نه در ضمیر ونه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای
معبود خویش دهد نه بنیت توقع شکری یا انتظار جزایی یا التماس
نشر ذکری وسیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفت نیاز دهند وهرچند
سایل را تا تواند باید که محروم نگرداند اما اولی آنکه این صنف از
قسم دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بران
از داخل باشد نه از خارج بهتر وچهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند
بافشا واظهار آن ودر صنف دوم که از افعال اهل تفضل باشد
پنج شرط نگاه دارد اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود ودوم کتمان
که کتمان با انجاح نزدیکتر بود وبکرم مناسب تر وسیم تصغیر وتحقیر
واگرچه بوزن وقیمت بسیار باشد وچهارم مواصلت که انقطاع
نسیا بود وپنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند
زراعت در زمین شوره ضایع افتد ودر صنف سیم که شرط رعایت

باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد
باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه به تقتیر بدان قدر که
موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه
از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام
نماید از طعن طاعن و تبعیت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که
انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز
پس بنای اتفاق بر حسب اراده عوام نهادن بسلامت غرض نزدیکتر
از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خویش بتقدیر این است قوانین
کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزئیات آن
بر عاقل پوشیده نماند **فصل سیوم در معرفت سیاست و
تدبیر اهل** باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه
داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد
بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت
غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و حیا
و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل

نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک
اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و به مجامله و مدارات و خوش‌خویی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن
آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف بیگانگان و وصل ارحام
و استظهار به اقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دناءت در مشارکت در آن
و بعض میسر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در
خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود
این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع
محاسن بود و بران مزیدی صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین
خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه
ایثار جمال و نسب و ثروت برین خصلت مستدعی تعب و عطب
و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد
بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله

را رغبت طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و رادع
ایشان نبود یا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی
حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دوجهانی مشتمل باشد یا
اتلاف مال و مروت و تماسات اصناف اقران و عموم پس
باید که از جمال باعتدال نیت اقتصار کند و درین باب تبر دقیقه
استقصا و رعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن
بزن نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق
ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را
در مرتبت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد
و انعکاس مطلق لازم آید تا فساد امور منزل بعیش باز گردد و
چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر در سیاست زن به سه چیز بود
اول هیبت دوم کرامت و سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی
اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه
اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد

خویش

خویش طریقی کشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را
در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس امر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبّر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار مرد و باشد
و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از تلافی و تدارک
صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد
بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و طاعت شوهر تلقی کند تا نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز است اول
آنکه او را در هیئتی جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر
محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز
او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی
با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و
چهارم آنکه دست او را در تصرف اقوات بر حسب مصلحت منزل و استعمال
خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل و قبیلهٔ او

صلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب
داند و ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی احساس کند
او زنی دیگر را بر وی اختیار نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل
بیت از وی شریف‌تر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود
با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب
فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد
باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل
و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان
درین معنی رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود
چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن چنانکه یکدل منبع حیات
دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما
شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر
در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضای نظام معیشت بود مشغول
دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات
پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم

فارغ

فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و در مشی بنظارها
و نظاره کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم وی وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم ورا اقدام در قبایح دلیری نماید
و هم راغبانرا در طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بود از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک
و شقاوت دو جهان بود و باید که شوهر احتراز کند در باب
سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن با وجود آن
استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر
بمحنت محبت او مبتلا شود از وی پوشیده دارد و چنان سازد
که البته واقف نشود پس اگر نتواند خویشتن را نگاه دارد علاج (حکما)
که در باب عشق فرموده‌اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران
مقام ننمود چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند و دوم
آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود

وتوقف ننماید و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد چه اطلاع
ناصواب نقصان بمیراث ایشان درین باب مستدعی افراط بسیار بود
و سیم آنکه زن را از ملاهی و تطربا جابت و استماع حکایات
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد
و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی باشد که بمجاول مردان
رسیده باشند و حکایات ایشان باز گویند و در احادیث آمده
که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کردن که استماع
امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود
سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت
بدتر ازین خصلت نبود و سیلی زنان در تحری رضای شوهران
و وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت
عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان
چهارم قبول [illegible] و احتراز از نشوز و پنجم قلت عتاب

و مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید به
مادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران
و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قرب و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند
همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه
شوهر بدو دهد قانع شود و او را از آنچه از و باز دارد و بدو
ندهد معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبه او به کنیزکان چنان بود
که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تند
خویی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او بود با
شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن بایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و کمتر بیار
نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر

بود غافل باشد و خدم و حاشیه را البته در بجا نیارد و اما متکبّره
او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف
کند و درشت خویی نماید و جحود احسان او کند و از او حقد
گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما متشبّه او بمردان
چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سؤال
کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره او بود الحاح کند
و بدروغ دوستی نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و او
کسی که برین ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی
تر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن
بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
و خویشتن از او باز خرید آن مال حقیر باید شمرد و دوم
نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا
نکند و سیم لطایف الحیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب

بشوهری

بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت
ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید
و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و مماطلت و ترغیب
و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از
عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را مانعی از اقدام بر قبایح
بنفس کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکمای عرب گفته اند از شش نوع زن حذر واجب بود از حنانه
و از انانه و از منانه و کیّة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال این
شوهر بدیشان مهربانی می نماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال
خود بر شوهر منت نهد اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی
بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از این حال شوهر
با شکایت و انین بود و اما کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر
او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و اولاد

مشابهت کرده اند به سبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان
قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و از ملابست
امور ایشان کشیده دارد چه وقوف و مخالطت زنان با شوهر
انتظام متتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود
بهلاک او یا قصدی دیگر از جهت زن و هو اعلم و چون فرزند در
وجود آید ابتدا به تسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او
نهند مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد
که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها به شیر تعدی کند
از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت
اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه
کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصان
و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا به طبیعت
باید کرد یعنی هر قوت که حدوث آن در جبلت کودک پیشتر بود
تکمیل آن مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک
ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر

فصل چهارم در سیاست اولاد و تدبیر ایشان

اوقات

و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت
استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت به تادیب او و اهتمام
به حسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد
رخصت
و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبهٔ ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک
ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را
بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت
استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و
وظایف دین در او آموزند و او را در مواظبت آن ترغیب کنند
و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را به نزدیک او مدح گویند و اشرار
را مذمت و اگر از او جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک
قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب
و لباس فاخر در نظر او تزیین نمایند و ترفع نفس از حرص بر
طعام و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین

کرده‌اند و با او تقریر دهند که جامه‌های ملون و منقوش لایق زنان
بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفاتی نبود تا چون بران برآید
و سمع او ازان پر شود و تکرار رود آن کار متواتر گردد و عادت گیرد
و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او ازو دور
دارند و او را ازین ادب بزجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما
افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و
نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید
و بعد ازان به تأدیب و سن و تجارب ازان برگردد پس باید که در طفولیت
او را بدان مؤاخذات کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که به آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد
آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول رجز دهند
انگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر
مشتمل بود مانند اشعار امری القیس و ابونواس احتراز فرمایند
و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع
بدان اکتساب کنند التفات نمایند چه امثال این اشعار

مفسد

مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود
مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح
فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند
تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر او پوشیده دارند
و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت
نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند از عادت کردن توبیخ و مکاشفت
احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهند
که الانسان حریص علی ما منع و به استماع ملامت و اهانت کند و ارتکاب
قبایح لذت کند از روی تجاسر بلکه درین باب بلطایف الحیل استعمال کنند
و اول که تأدیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود
نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند
و با آرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند
و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند

و او را در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه با قتصار بر یک طعام
مایل گردانند و اشتهای او را ضبط کنند تا بر طعام ادون
اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت نان
تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما
از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را
که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند
شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع
کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که
در میان طعام نخورد و بنیند و شرابهای مسکر به هیچ وجه ندهند تا بسن
شباب نرسد چه بتسرع بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت
اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را در مجالس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از
مجالست ایشان او را منتفعی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن
و لهو و لغو و مسخرگی و بازی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف

در

ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع
کنند چه باعث بر استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار
منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز
نگذارند که بخسپد و از جامهٔ نرم و اسباب تمتع منع کنند تا درشت برآید
و بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش
بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت
او کنند و از اضداد آن منع کنند و او را ادب حرکت و سکون و خواستن
و نشستن و سخن گفتن بدو آموزانند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را
ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا
بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت به اقران به پدران
و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن
با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند خورد چه راست
و چه دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان را بدان
حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی

وانکه نکوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن
و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل
و ظریف عادت کردن در چشم او شیرین گردانید و بر خدمت
نفس خود و معلم خود و هر که بسن از او بزرگتر باشد تحریص کنند
و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که
معلم او دین دار و عاقل بود و بریاضت اخلاق و تخریج کودکان
واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و اکله
با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودک ... بزرگ زاده که با او
نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او ... بود تا ضجر نشود
و آداب از ایشان فرا گیرد و [illegible] متعلم را بینند در
در تعلم و غبطت نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون
معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت
خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و جز

١٢٠

اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا از آن اعتبار گیرد
و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را
تشهیر کند الا به قبیح بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان
بر کند و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن برای خیر خود
بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و
سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت
بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و
المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر
او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت اجلالی بعادت او کنند تا از ایشان نترسد
و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر بود
چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل
باشد و ضبط نفس کند و از شهوات و لذات و صرف فکر در آن
تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل
و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذارند

وچون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند و او را
تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و
طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحتست تا معتدل المزاج بماند
و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و اقامت دار البقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد
و راحت یافتن از تعب با این قاعده را التزام نماید و پس
اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق
و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا به تقلید
گرفته باشد او را مبرهن شود و در سعادتی که در بدو حال بی اختیار
او او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی
آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق
فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه
صناعت و علم در او مفطور است پس او را باکتساب آن نوع
مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان
بصناعتی اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین

که در

که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود
ذالک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود و او را
بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و به هنری
متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید
که در هر وقتی بر استیفای آنچه تعلق بدان دارد از جوامع
علوم و آداب تحریص کنند و مانند آنکه چون بتعلم صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل
و خطب و امثال و اشعار و مقالات و محاورات و حکایات
مستظرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی
توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند
چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال
باشد و اگر طبع کودک در اقتناع صناعتی صحیح نباشد و
ادوات و آلات او مساعد نبود و او را بران تکلیف نکند
چه در فنون صناعات فسحتی هست به دیگری انتقال کند

اما به شرط آنکه چون خوض و شروعی پیشتر تقدیم یابد ملازمت
و ثبات استعمال کند و انقلاب و اضطراب ننماید و از هنری
ناآموخته بدیگری اشتغال نکند و در اثنای مزاولت حرفتی
ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند
و در ضبط دقایق آن فن نظری استعمال کند و نیز در طلب
معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد
اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل
رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک
بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند
و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان
را در میانه خدم و حشم تربیت ندادی بلکه با ثقات بطرفی

فرستادندی

فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و ملابس
برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در
اسلام عادت روسای دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این
معانی که یاد کرده اند تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار
بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت
قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار
مایل سقراط حکیم را گفتند چرا میل تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و
چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت
نگراید این است سیاست فرزندان و در دختران هم بدین نمط آنچه
موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت
خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان بر
شمردیم تربیت باید فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهایی
که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی
مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم

ختم این فصل بذکر ادبها کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن
وعده داده‌ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند و هرچند
باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را ازان
مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بران محتاج‌تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آن را قابل‌تر توانند بود
و بر مداومت آن حایم تر و الله خیر موفق و معین
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند او دران واقف باشد وقوف
خود بران اظهار نکند تا انکس آن سخن با تمام رساند و چیزیرا که از
غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن
جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او
بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور میان
دو کس رود خوض ننماید و اگر ازو پوشیده دارند استراق سمع نکند
و تا او را با خود دران سر شرکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران

سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان او بمثالهای
واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات
نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول
نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن
مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ
نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت
کند ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخنی مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث
اقتضای اشارتی لطیف کند و آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ
با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان
و کسی که لجاج با و مفید نبود در او لجاج نکند و اگر مناظره و محاورات
طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان
و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که
فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال اهل مجلس را

محاکات نکند و سخنهای خوش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا
بسخنی کند که بخیال مستوره دارند و از غیبت و تمامی بهتان و دروغ گفتن
تجنب کند چنانکه بر هیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مخالطت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا
دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی بشنو

باید که در رفتن سبکی ننماید

و به تعجیل نرود که امارت طیش بود و در تانی و ابطا تیز مبالغت
نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران تخرامد و همچون مخنثان
کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند
و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد
که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که دلیل حزن
و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون بنشیند
پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
بزرگی و ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود

و برادر

و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن
کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند
و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز
کند و آب بینی و آب دهن در حضور مردمان نیفکند و اگر ضرورت افتد
چنانکه آواز او نشنوند و بدست چپ و بسر آستین و دامن پاک کند
و از خنده افکندن بسیار بحیث ننماید و چون در محفلی شود رتبت خود نگاه
دارد و نه بالاتر از خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتران قوم که نشسته باشند
او بود حفظ رتبت از او ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود
و اگر غریب بود و بجای خود ننشسته باشد چون وقوف یابد باجای خود آید
و اگر جای خود خالی نیابد چندان مراجعت کند بی انکار و اضطرابی با تاملی
و از اطراف هر دو در پیش مردمان برهنه نکند و در پیش مهتران
ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا
و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب
غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان
جماعتی نعاس براو غالب شود و برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند بحدیثی

یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسپند او نیز موافقت
کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و در جمله
چنان سازد که مردمان را از و تفرقتی یا زحمتی نرسد و بر هیچکس وجود او
گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات بر او دشوار آید با خود اندیشه
کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت
از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر او آسان شود

اول دست و دهن و بینی پاک کند
آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت
نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار
تر در دهن نگاه ندارد و بلکه اعتدال نگاهدارد و انگشت نلیسد و به الوان
طعام تطلع نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن
ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد
و نان و نمک نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند
و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بزبان

آلوده

۱۲۵

و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی
وقوف نیابد و آنچه از دیگران متوقع باشد ارتکاب نکند و پیش خود چنان
دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن مشمئز نشود
و چیزی از نان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی
دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران فارغ
شوند اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه
گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر میان
طعام باب حاجت افتد به نهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون
بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان
جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت
نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست
شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین
در منقیهٔ لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند
و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت
نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان

سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

چون در مجلس شراب شود بنزدیک
اقصی ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت
موسوم بود احتراز نماید و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت
و حال مناسبت داشته باشد مجلس را خوش دارد و از ترش رویی
و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت باعتبار رتبت کمتر بود باستماع
مشغول باشد و اگر مستطرب بود در حکایات خوض نکند و باید
که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند
و استماع سخن او را باشد به آنکه بدیگران التفات کند و باید که
بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز
با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از
خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود و اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام
احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون
آید یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود

ودر

و در حدیث خوض نکند و به توسط ایشان مشغول نشود مگر که بجهت
انجامد آنکه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر
بود التماس زیادت بر آنچه دور گردد نکند و اصحاب را بدان
تکلیف ننماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود و
بد و عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس از آنجا نهضت
کند بر وجهی که اصحاب بر توقف نمایند تا در حال بیرون آید و چون
قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان پیش یاران بر
ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان بتحیتی که لایق او
بود مخصوص میگرداند و باید که با تودد سبب انس و سلوت و نشاط
اهل مجلس شود و چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار
برخیزد و اگر صاحب جمالی بود در او بسیار نظر نکند و اگر چه
با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی
التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بجدی برسد
که داند برخیزد و جهد کند تا با مقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور نگرد و آنجا بخسبد تا تواند

در مجلس ملوک یا کسی که با ایشان مباسطتی ننشاده باشد
حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و اله به مجلس تنها
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقراح اقامت
کنند شاید که بتشاکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه
وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز
باشد و بحسب اوقات و اوضاع مختلف شود اما بر عاقل فاضل
که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط
و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود
و از کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان نماید و خود
عقل کاملی عمدتست در هر باب و اما سبیل فرزندان در تحری
رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
از کتاب تیر بطریق عقل از آنچه در فصل ششم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصودست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست

که ذکر

که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت
او بقدر استطاعت بر ارای انکه مقتضای سیرت عدالتست
بیان کردن چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل
آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان که رسد
اولا پدر را اول سببی است از اسباب ملاحق در وجود فرزندان
را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال اوست تا هم از فواید
جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و
تغذی و غیر آنکه اسباب بقا و کمال شخص فرزند است می یابد
و هم از تدبیر تعلیم چون ادب و هنر و صناعت و علوم و طرق
معیشت که اسباب بقا و کمال نفس فرزند است حاصل میکند
و بانواع تعب و مشقت و تحمل او در از جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی
خود پسندد و ثانیا مادر در پدر و وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت با آن وجه که اثر پدر موذی آنست ما در قابل تولد اوست
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام

که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقربیت برسانیدن
قوت بفرزندی که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی
و جذب منافع باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده افراط
اشفاق و اختیار حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس علت
چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت
اندر عایت حقوق پدر و مادر و در شکر نعمتهای ایشان و تحصیل
مرضات ایشان نباشد و بوجه این قسم از قسم اول عبادت اولیت
چه خالق از مکافات حقوق نعمتها مستغنی است و پدر و مادر از آن
محتاج اند و روزگار فرزند را با خدمت و حق گذاری ایشان
قیام نماید منتظر و مترصد او نیست علت مقاربت احسان والدین
با اعتراف بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب
شرایع باین معنیست که با کتب باین وصیت کم کنند و رعایت
حقوق پدر و مادر سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان زا بدل
و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت
و سخن نرم و تواضع و امثال آن و هرچه موذی نباشد به

مخالفت

مخالفت رضای باری تعالی تا خللی محذور نشود و در آنچه موذی
باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل
مکاشفت و منازعت و دوم مساعدت با ایشان در
مقتضیات پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر
امکان و ما دام که موذی نباشد به محذوری زیراکه احتراز
از آن واجب باشد و سیم اظهار خیرخواهی در سر و علانیه بدنیا
و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده
باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان
و سببی که در فصل چهارم از مقالت سیم که مقدرست بذکر حقیقت
محبت بیان خواهد گرفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند
را محبتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا
و امهات زیادت از آن فرموده اند که آبا و امهات را باحسان
به ایشان وقوف بیان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه
گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و بآن سبب
فرزندان از آن نسبت بدان بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران

جسمانی تر و بآن سبب هم در اول احساس فرزندان ازو
تفهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران به بذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانیت
زیادت باید و ادای حقوق مادران به بذل مال و ایثار اسباب
تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما
عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد
اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال
بانچه مؤدی باشد بعضی از آن بتحقیر و سخافت و استهزاء و غیر آن
و دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش
ببذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا کراهت شمردن احسانی که
با ایشان رود و سیم اهانت و کم شفقتی نمودن در نهان و آشکارا
و در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح
و وصایای ایشان و همچنانکه حق دین تالی صحت عقیدت است
عقوق تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدران
و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران

و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند
در وجوب رعایت خدمت ایشان و بذل معاونت ایشان
در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهیت
ایشان و از دیگر فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت
با اصناف خلق کرده اند بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد

فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

بباید دانست که خدم و عبید در منزلت بمنزلت دست و پای
و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری
کند که باعانت دست از آن حاجت افتد قایم مقام دست آن
غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار
و حرکت باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم
نگاه دارد که نظر در آن طرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته چیزی
بود و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد
و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال
و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار

باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بوجود این جماعت
شکرگذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند
و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان
بکار دارند چه این صنف مردم را اثر ملال و کلال و فتور و ماندگی
با عضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت
رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا بسعادت
خدای تعالی تقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده
و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام
و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست
و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب صور مشوهات
و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین
چیزی از زشت صورت آن بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر
عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص

نعاید

١٣٠

و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و ذکا
اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی
و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل
اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد
چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود
او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند
و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری و از صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن ادرا
قناعت حاصل کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشند که به اسب
حرث کنند و گاو را دویدن فرمایند و چون بر کاری انگا
خواهند کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه
این فعل تنگدلان و بی صبران باشد و هرگاه که صرف سید
بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت
محروم نماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را

بمفارقت او طریقی که سبیلی نخواهد بود و بهیچ وجه وسیلت
تا هم بمروت نزدیک بود و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم
شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد
چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال
مخدوم شریک و سهیم شناسند و از عزل و صرف ایمن بود
و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت
و بهر گناهی او را دور خواهند کرد خویشتن را در خدمت او
عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود نه در هیچ
کار اندیشه کنند و نه شرط شفقت نگاه دارد و بلکه همت بر ادخار
و جمع ارجمت روز مفارقت و خیانت سید مقصور دارد و اصل
در خدمت آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت
و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید
که اخلال نکند بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن
بهیچ وجه بلکه آنرا لابد خود مقدم دارد و ازاحت علت
ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات

راحت

راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر کارهایی
که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از ناز
روی نشاط و جهد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را
مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف
جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو از ایشان بکلی مسدود
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی
عقوبت بباید چشانید و تهدیدی بتقدیم رسانید و از رشد
او نومیدی ننمود مادام که قید حیا برگرفته باشد و باصرار
و وقاحت متعرف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی
زشت که ابتی بران مرسوم بود ملوث گردد و بتادیب و تهدید
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را
نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد او
بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدام را چه بنده
بقبول طاعت سید و تادب باخلاق و آداب او مایل تر
باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد

خدمت نفس را انچه عاقل‌تر و نجود و سخن‌گوی‌تر و باحیاتر باشد
وتجارت را انچه لطیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر و جلد بود و عمارت
عقار را انچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر بود و درعی چهارپا را انچه
قوی دل‌تر و بلند آوازتر و کم خواب‌تر بود و اصناف بندگان
بحسب طبیعت سه است یکی حر بالطبع و دیگر بنده بالطبع وسیوم بنده
شهوت و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلم ادب
صالح تحریص فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید وسیم را بقدر حاجت بمشتهی باید رسانید
وبا استهانت و استخفاف کار میفرمود و از اصناف امم عرب
بنطق و نهاد و فصاحت ممتاز باشند اما بحقد طبیع وقوت شهوت
موسوم و عجم بنبل و سیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشند
اما بخستیار و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت
ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و وهم
ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و انفعال بد موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن صورت ممتاز باشند اما بغدر

وق

وقساوت و بیحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب
ومقالت والله اعلم بالصواب مقاله سیوم در سیاست مدن و آن مشتمل است
فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات
در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود
متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات
ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود
از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات
باشند صورتهایی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی رسد و اما معدات مانند غذا
که باضافت ماده شود تا بنهایتی که ممکن بود رسد و معونت را
بر سه وجه بود یکی انکه معین جزوی گردد از ان چیز که معونت محتاج
بود و این معونت ماده بود و دوم انکه معین متوسط شود میان
آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معانت آلت بود
وسیم انکه معین را اثر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت بان چیز که

به معونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و
و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت
فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل
او در غایتی دیگر بود و معونت بر تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده
معونت نبات حیوانی را که از او غذا یابد و مثال معونت آلت آب
معونت قوت غاذیه را در رسانیدن غذا بعضو مثال معونت
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض
معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این معانی
منقول از اقوال و کلمات اوست گوید افاعی خادم عناصرند بالذات
چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادمند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویش است و انحلال با عناصر بر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر
این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع
انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت
و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض

چه او

چه او شریف‌تر و ایشان خسیس‌تر و اخس شاید که هم خدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف و اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند
کرد از روی انسانی چه از روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان
بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او دهند بنوع
خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات
بطبایع و نبات محتاجند و اما احتیاج انسان بنوع خود مختلف باشد
چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات
آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر
نتوانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر
مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما
و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل

ونحل وچند صنف از طیور بمعاونت واجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص وهم در حفظ نوع واما نباتات را بعناصر ومعدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست وبآلت مانند احتیاج
تخم بچیزی که اورا پوشیده دارد واز آفت سرما وگرما مصون دارد
تا بروید وبخدمت مانند احتیاج او بکوهها که ینابیع چشمها مشتمل باشد
ونبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که
ماده بی نر بار نگیرد واما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا نادر
ومرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع باشند که درین مراتب
چهارگانه یعنی عناصر ومعادن ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند
که در رتبت ازو فاخر بود چنانک در اثنای گفتیم اما از اولی الخر
خسیس تر بود وبالجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که
اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع ومعاونت
ومعونت نوع خود حاجتست هم در بقای شخص وهم در بقای نوع
اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست خود ظاهرست ودرین مقام
بایستکشاف آن زیادت احتیاجی نه واما بیان آنکه بمعاونت

نوع

نوع خود محتاجست آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا ولباس
ومسکن وسلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری
وآهنگری بدست آوردی وبدان ادوات وآلات زراعت
وحصاد وطحن وعجن وغزل ونسج ودیگر حرفتها وصناعتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بیمدت ابدی
وفا نکردی وروزگار او اگر بدین اشتغال موزع کردندی بر ادای
حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند
وهر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند
وباعطای قدر زیادت واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد وتعاقب
شخص وبقای نوع میسر ومنتظم گردد چنانکه هست وهمانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند آدم علیه السلام چون
بدنیا آمد وغذا طلب کرد اورا بهزار کار بیایست کردن تا نان پخته شود
وهزار یکم آن بود نان سرد کرد آنگه بخورد ودر عبارت حکما
همین معنی یافته شود هم برین وجه که هزار شخص کار کنند تا یک

شخص بلقمهٔ نان در دهان تواند نهاد و چون مدار کار ایشان بر معاونت
یکدیگرست و معاونت بجز بدان وجه صورت نمی‌بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی
جل و علا اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت
نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خورسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت
نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر
و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر
و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود و اگر همه در قوت تمیز
متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و
مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس
لهلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی

بعض

بنقص و قوت بعضی بشوکت تمام و بعضی بنوط کفایت و جماعتی
از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز دایمه
کارها برین وجه که مشاهده می‌باشد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و معیشت بنی آدم منتظم آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع
محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این
نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه
بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها
تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی
گفتیم که غرض از منزل نه مسکنست بل اجتماع اهل مسکنست بر وجهی
خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی
مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل

لذتی و قصد دیگری با فشاء کرامتی اگر ایشان را با طبایع
ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب
همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد پس
و چون منازع در میان افتد با فنا و فساد یکدیگر مشغول
شوند پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمرتبتی
که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست
هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی
که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت
گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر
تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود
بکمالی که در نوع و در اشخاص بقوتست آنرا سیاست الهی خوانند
و الا جزی دیگر سبب آن سیاست بود و اضافت و حکم اقسام
و سیاسات به بسیط چهارگانه است سیاست ملک و سیاست تنها
غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک

تدبیر

تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا
سیاست فضلا گویند اما سیاست غلبه تدبیر امور اخیار
بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر
جماعتی بود که با قتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست
جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی اول
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را
بر احالی آن موضع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود
مؤاخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت
بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم که سیاسات بعضی تعلق
باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را از سه
بی رجحان تمیزی و فضل بمعرفتی بهیکی ازین دو نوع قیام نباید
چه تقدم او بر غیری و سیاست خصوصیتی استدعای تنازع و
تخالف کند پس در تقدیر اوضاع به شخص احتیاج باشد که

بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما ناموس گفته‌اند و اوضاع
او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او
را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست
اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله
بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی
ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان و تدبیر ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند
و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را
امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانده
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود
او و امثال او صورت بندد و باید که متذکر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه
مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت بر

بهیچکس

بهیچکس التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد
جور و عدم نظام شایع فی الجمله در هر روزگاری و قرنی
بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را
کفایت باشد اما در هر روزگاری عالمی المدبری باید چه اگر تدبیر
منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت
نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت
مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
برحسب مصلحت هر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود که
حکمت مدنی و آن این علم است که مقاله مشتمل بر اوست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئتی
بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل
ایشان شود بر وجه کمال و سبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در
صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد
بر از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر معالجه است

بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان قبض
بر بسطش قادر بود و بدانکه بسطش او از قبیل خیرات بود یا از
قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در کلیات
افعال و اعمال اصحاب صناعات بود و از آن حیث که خیرات
باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی عز شانه با دیگر
علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص نوع بیکدیگر
محتاجند و وصول ایشان بکمالی بی تعاون ممتنع پس در وصول بکمال
بیکدیگر محتاج باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر
اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعدهٔ
عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و چون معاشرت
و مخالطت برین وجه اتفاق تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشند
و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده و لکن این علم

حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بر تعلم این علم تا بر
اقتضای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معا
شرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر
مرتبت و قربت خود و ازین روی شمول منفعت این علم
تر معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر
گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ
صحت مزاج عالم که باعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف
از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جملهٔ ثمره
این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور
بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این علم
هیئات اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد
پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم
اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع قربی بود
و شرح آن داده اند و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد

و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم
و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی هر منزلی جزوی بود
از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امتی
و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه
در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس
محله مرئوس بود به نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا به رئیس عالم
که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اعضای
شخص همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل
و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود
میان ایشان و ماهیتی ثالث بود یعنی یکی که از دیگر در آن
صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص از اطاعت
او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و در منتهای همه اشخاص
شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد به استحقاق یا
اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان

در مصلحت

در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم را نظرست در اجزای عالم
بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزای رئیس هر اجتماعی را
نظری باشد در عموم الجماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای
آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان هر جزوی تا بغیر
علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی
شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم آنکه اجتماعی خادم
و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری
اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام
مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده
و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از
تالیف بیرون شوند و به انفراد و وحدت میل کنند از فضیلت
بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت
ابنای نوع با احتیاج بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد

وازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که
بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها مشغول باشند و آنرا
زهد از دنیا نام نهند و طایفهٔ که ترصد معاونت خلق بنشینند
و طریق اعانت بکلی مسدود کرده اند و آنرا توکل نام نهند و گروهی
که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میشوند و در هیچ موضع مقامی
و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار
میگیریم و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی
که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض
مجاورت هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس
ایشان می پوشند و بهای آن نمیگزارند و از انچه مستدعی نظام
و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت
رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آید جماعتی
قاصرنظران ایشانرا اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود
چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کنند من کل الوجوه
بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بنگاه دارند و از افراط

و تفریط

١٤٠

و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردی نه بیند بر
او ظلم نکند بل آن بود که معاملات بر مردم با قاعدهٔ انصاف کنند
و با کسی که با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه ظاهر شود
و چون در موضع مویی نخیزد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت
مشتهی نبیند از عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده اند معلوم
شود که این صنف مردم تشبه بجمادات دارند و مردگان نه
به اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف
نطلبند و در سیر و عادات تقید برطافت (؟) بحکمت او اقتدا کنند
و از و توفیق خواهند و در آن باب از خیر موفق و معین **فصل دوم**

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاجند و
کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتوانند رسید
چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را
در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص کرده اند ضروری باشد
و چون ایشان بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع

مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بالف محبت بود
و ما پیش ازین اشارت کرده‌ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت
دران معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت
مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی بنسبت با قسری باشد و صناعت مقتدی
بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبتست
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف
بود یعنی متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از
لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه
فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از حکمای قدما
در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده‌اند و گفته که قوام همه
موجودات بسبب محبتست و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را
مراتب باشد و بسبب تفاوت آن موجودات در مراتب کمال

ونقصان

ونقصان مترتب باشد و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمالست
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و سریان آن بر موجودات
بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت
و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده
اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده‌اند و سریان عشق در
جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد
بود با چیزی که اتحاد او در تصور طالب کمال باشد و ما گفته‌ایم
که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیست که بر او فایض شده
است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این
این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول
بدان بر او سهل‌تر و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی
استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود پس میل عناصر
را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
با یکدیگر از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتها معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی

لازم آید تا بدان سبب مبدا افعالی غریب باشند که از
خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد
آن از جهت مشاکلتی مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باغض الخل و امثال آن که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آن را
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر
ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آن را الفت و نفرت
گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی
طبیعی و دیگر ارادی اما طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که
اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی از تربیت فرزند
امتناع نمودی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار
نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال بود و دوم آنچه بطی
العقد و سیم آنچه و الانحلال بود و آنچه بطی العقد سریع الانحلال
بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بسیط سه است
منشعبست به سه شعبه اول لذت دوم نفع و سیم خیر و از ترکیب
هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت

کی

کی باشد که در توصل بکمال شخص با نوعی معاون و مددکار
باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند
که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود سرعت
تغیر و انتقال موصوف چنانکه گفتیم و استمرار و زوال آن سبب
به مسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد
و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال
بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید و زود
بستن از جهت مشاکلت ذاتی میان اهل خیر بود و دیر — مشاکلت
گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر
اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول
بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیکتر

و عشق که افراط محبت است از مودت خاص‌تر بود چه جز میان
دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا فرط
طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب
در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود
یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط
طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب
باشد اختلافی که در میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقات احداث کسانی که طبیعت ایشان داشته
باشند طلب لذت بود و بدین سبب لا باشد که مصادقت
و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک
مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان بود
ببقای لذت و معاودت آن حال لامحالا و هرگاه که
آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد
و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند

طلب

طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر
احوال این امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود از صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر
مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون
مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل
طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی
دیگر بود بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی
از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود
و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که از آن لذات
دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت
افراط بود و شبیه آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی
متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این معنی ارسطاطیلس
باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألیفی

تمام نتواند بود و اما خیرهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند
و در شرح این کلمات گفته‌اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
یکدیگر مشتاق و متآلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل
آید و تغایر مرتفع شود و چه تغایر از لوازم ماده و مادیاتست و مادیات را
این صفت تآلف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود
که نوعی از تآلف میل کند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود
نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد پس
مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودعست از
کدورات طبیعت صافی شود و محبت انواع شهوات و کرامات درو
منتفی گردد او را به شبیه خود شوقی صادق حادث شود و بتطلب
بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیراتست مشغول گردد
و انوار حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از آن هیچ
لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد
و او در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت
نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت علیا سرافراز باشند

چه صفای قسم اخیر بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی
آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت
ارادت را در تأثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال
مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود اما محبتی که
از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را با هم و با اخیار هم با یکدیگر
تواند بود الا آنکه سریع الانعقاد و الانحلال باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات بسیار بود
که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن
محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر
آن و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است
و خود مردم را انسان از آن جهت گفته‌اند چنانکه در صناعت
ادب مقرر شده است و کسی گفته است تسمیت انسان نه
لانک ناسی کمان برده است که انسان مشتق از نسیانست
و درین کمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردمست

١٤٥

وکمال هر چیزی در اظهار این خاصیت خود بود چنانکه گفتیم در مواضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
با ابنای نوع خود چه این خاصیت مبدء محبتی است که مستدعی
تمدن و تالف باشد و بازانکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این
این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده‌اند
وازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات وضیافات
تحریص فرموده اند چه جمعیت انس از قوت بفعل آید
و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که چون در روزی پنج بار مردمان در
یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود
که از درجه انس بدرجه محبت رسند و مصداق این سخن است
که چون این عبادات بر اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان
هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و مردمان اهل
شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار تر بود ازین فضیلت

نمی‌تو

نمی‌شد بت عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل
کویها و محلها با جمعهم در مسجدی که بهمه جماعت محیط تواند شد
جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع بود اهل یک شهر
را نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها
را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات می‌نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع
همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان از صحرایی که شامل
ازدحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را
درو جای بود و در سالی دو بار از وی تمتع گیرند هم مودی بحرج
مینمود و چون در چنین فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر
را ببینند و عهد انس مجدد گردد و اشتراک انبعاث ایشان بر محبت
و موانست یکدیگر تواند بود و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و این را بوقتی معین
از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب
تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند واز آن سعادت که اهل شهر و محله

را بدان موضع کرده‌اند حظی اکتساب کنند و انس
طبیعتی که در فطرت انسان موجودست تقاضا همی‌نمایند و تعیین
آن موضع به بقعه‌ای که مقام مساجد شرعیت باشد اولی بود
چه مشاهده آثار او و قیام به شعایر و مناسک معنی وقع
و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت
و مطاوعت شود و دواعی خیر را و جمله از تقویر این عبادات
و تعلیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب
آن فضیلت معلوم میگردد و چه ارکان عبادت بر قانون
مصلحت معتذر کردن سبب اجتماع مرد و سعادت باشد و باز
حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بیرون
محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد
تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک
حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد
مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان
شده ممکن بود که از یکطرف محبت زایل و از طرف دیگر باقی ماند چه

لذت

لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف
دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان شوهر و زن مشترک
باشند از خیرات منزلی چون هر دو در و متفق باشند
سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کنند
مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از
زن محافظت اگر یکی بر تردیگر مقصر باشد محبت مختلف شود
و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه
منقطع گردد تا سبب زایل شود و تا مقارن شکوه و عتاب نگردد چندی بماند
و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می‌باید کرد و اما محبتهای اصحاب
آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از
دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب
منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را به سبب لذت و میان عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از او انتظار منفعت و در این محبت شکوی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ
صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود

که درین نوع علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند
و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر افکند و اعتدال میان
ایشان الا ما شاء الله صورت نه بندد و بدین سبب پیوسته عاشق
متشکی و متظلم باشند و معشوق ظالم هم ایشان باشند چه استیفای
تمتع از لذت نظر و وصال به تعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر
افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه
خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک
مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی
که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در
معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش
استشعار خیری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار
موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطاء حاصل آید و استبطاء
مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد را زایل
کند و هم چنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند
و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا ملامت

مشغول

مشغول شوند و تا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود رضا حاصل نیاید
این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما
محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس
فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت
یکدیگر و عدالت در معاملات که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید
این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو
باشد در حقیقت و غیر تو به شخص و عزت وجود این صداقت و فقدان
در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح عادل باشد محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند
که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دارد که
خود را برو حقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از
وجهی و به اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود در فرزند که بدان مخصوص باشد

والحیان باشد که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که
وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی
از ذات او بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش
چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر نشی فرزند باعث گردانیده
است و در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که
خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که پسر تو از تو
فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه هر شخص
که مستوفی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آن که پیشتر ازین
بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود که جان پدر با فرزند
سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزندی شناسد
و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال
و مسرات شمرده و بر وجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص بود که

درعبارت

درعبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان از آن نوعی از وقوف
بود شبیه بدان که کسی خیال در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از پدر محبت
قاصر بود چه اول معلول و سبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود
بعد از مدتی مدید اشتباه یابد و خود تا پدر را زنده دریابد و روزگاری
از منافع آن تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا به تعقل و استبصار
تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفی ننماید و بدین سبب فرزندان را به احسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده اند
و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت او را ابوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا
شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که
ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف
و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا
کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تجلیل و تعظیم او به پسران عاقل و در
اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و
استیهالی خاص که وقت و حال اقتضا کند بادات توفیت

خط و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و اما
اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد
ظاهر شود و ریاست ملک بریاستی تغلبی گردد و محبت بمنفعت
بدل شود و موافقت بمخالفت گردد و الفت بتنافر و تودد بنفاق
و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بر فرد دیگران مشتمل بود بنا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبهٔ
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را
و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و زور موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت
کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که به تن و بدن می‌رسد و دقایق نعم صورت چگونه نهاد
بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود
خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و از محض
توحید مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله
الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان

ایشان

ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم از این
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه
بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم به نزدیک متعلم چه آن محبت
متوسط بود در محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه — مرتبه میان دو
در نهایت شرف و جلالت بود به سبب آنکه محبوب سبب وجود
و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی
دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان
که در تربیت نفوس بمثابت پدراند در تربیت اجسام
بوجهی که متمم وجود و مبقی دواتند بسبب اول مقتدا اند و بوجهی که
تربیت ایشان فرعست بر اصل وجود به پدران متشبه
پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم
چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرعست و از تربیت
آبا شریفتر و بحقیقت ابی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه
او در تعظیم دون مرتبه او و در تعظیم دون مرتبه علت اولی

و فوق مرتبه آبا بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان
سبباً لحیاتی الفانیه و معلمی کان سبباً لحیاتی الباقیه
پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است
و باید که در محبت و تعظیم پدر بهمین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم و متعلم را در طریق خیر بیشتر از محبت پدر بود و فرزند را
بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بتفضیلت تام و تغذیه
او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم
و تا مراتب محبت به نزدیک عاقل متصور نباشد بشرائط
عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که والد را واجب بود
شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تغلیظ والد
در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند
در باب عشیرت و پدر و مادر را استعمال کردن جهل محض و سخف
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب وفا و تربیت
و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت

و خدمت و نصیحت الق کنند موانست اصحاب و خلطا و مخالطت
بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم یابد و خیانت در
صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین
معنی گوید محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار
مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت دارد
و حد مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت
نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند
که ایشان را از حد موافقت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان
تا سیرت خیر در نفس خود و در اهل عشیرت و اصدقا نگاه
داشته اند و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
و کسالت بر او مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه
نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیأتی که در ذات او متمکن
بود مبدأ اعراض او شود از نفس او چه رداوت محبوب
علتا بود و طبعاً و چون نفس خود گریزان باشد از کسی که

که مثل کل نفس او بود و هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی
بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و نوع بچیزی نماید
که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود کرداند چه از
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متاذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از
خود دور دارند و لذت او در چیزهایی باشد که او را بیخود کند
و سعادت اقتنای عمر شمرد دران و امثال آنکه او را از خیرات
و تملق که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد و غیر متناهی
چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حاصل و
شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند خوف و غضب
و حزن و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد
در یک حالت صورت نه بندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب
عبارت از آن باشد موذی بود و مخالطت و مجالست اشرار
او و مجاورت و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن
حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیه خلاصی بیند و از

وبال و نکال که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس این حال
غبطت نماید و از السعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت
ذات خود نبود و الا نفی ذات او بخستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود
هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیک خواه نباشد
تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت
حیرت و ندامت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از
ذات خود متمتع و بدان مسرور بود آینه ذات خود را دوست
دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف
محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت
او کنند پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این
سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب
آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب
مختار بود پس او را مرید و معتقدی بسیار گردد و احسان او
همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود

و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالتی
غیر معتاد و بزوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند
و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب
احسان عرضی بر تربیت آن موصی و مأمور است که رب
الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان
بود لوازم باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد
به تفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود
او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده
و معروف کننده را اهتمام بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد
که سلامت قرض ستاننده جهت استرداد مال خود خواهد نه
از جهت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا
میکند تا باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده را بتوقع
دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع

منفعتی

منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او
بغایت رسد و اما محسن الیه را میل با جانب بود نه محسن
پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که با جانب
اکتساب کنند و روزگار از تربیت دهند جاری مجری
منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانک
کسی مال بمجاهدات شدید و تعب بسیار کسب کند در وقت
آن صرفه نگاه دارد و صیانت کند بخلاف کسی که مال بر آسانی
بدست آورده باشد وارث المکسب ترکه محبتی متحمل رنج اکتساب
کرده باشند از آن منتفع تر و از زوال خایف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا
بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد چه حمل و ولادت او
بدو زیادت بود و چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر
شعر خود را دوستتر دارد و اعجاب او بدان زیادت
از اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین

هر صانع را در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد
و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل باشد
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از
محسن الیه بیشتر بود و محسن بود که احسان گاه از روی حریت
کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت
ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند
چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل
شود و اگر چه مقصود و نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی که
نفس خود را دوست دارد و خواهد که به آنکس که دوست دارد
احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون
دوستی خیرات با لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام
تفضیل و ترجیحات یکی بر دیگری واقف شود نداند که با نفس
خود احسان چگونه باید کرد و اینجاست که بعضی مردمان
نفس را بسیرت لذت ایثار کنند و بعضی بسیرت منفعت
و بعضی بسیرت کرامت چه از طبیعت بسیرت خیر بیخبر باشند

وحظ

وحظ کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و بلذات خارج
فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع
لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت
مقتدی باشد بافعال آله عز و علا و ممتنع از لذات حقیقی
و منافع اصدق و غیر اصدق بسماحت و بذل و مواسات
و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شفقت
و شهامت و کرم نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت و حکمت
و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی به ترادف لوازم باشد
گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال آرای
الهی بجزو الهی در انسان موجودات مخصوص باشد و از آفات
که بیکدیگر محبتها متطرف شود و محفوظ بر تهمت اتفاق
راهی بود و نه شریر را در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب
آن خیر محض بود و خیر محض از ماده منزه باشد و مادام
که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن
خیر ممنوع بوده از سعادت الهی محجوب بالا انست که در تحصیل

این مقیلت بدان فضایل احتیاج بود وچون بعد از
تحصیل ان فضایل فضیلت الهی مشغول کرود وحقیقت باذات
خود پرداخته باشد واز مجاهدت طبیعت والام آن و
مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده وبا ارواح
پاکان وفرشتکان مقرب اختلاط یافته یا چون از وجود
فانی بوجود ثانی انتقال کند بنعیم ابدی وسرور سرمدی
رسد وارسطالیس کوید سعادت تام خالص مقربان حضرت
خدای تعالی است ونشاید که فضایل انسانی با ملایکه
اضافت کنیم چه ایشان بایکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیکر
ودیعت ننهند وتجارت حاجت نداوند تا بعدالت محتاج
شوند واز چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود
واز اتفاق مترّه باشند وبزر وسیم آلوده نشوند واز
شهوات فارغ باشند تا بعفت مشغول کردند واز اصحاب
ارنو مرکب نیستند تا بعد احتیاج شوند پس این ابرار مطهر
از میان خلق خدای تعالی مستغنی باشند از فضایل انسانی

و خدای

وخدای عز وجل از ملایکه بزرگوارتر و به تقدیس و تنزیه از
امثال این معانی اولی بل وصف او به چیزی بسیط که امور
عقلی و اصناف خیرات بدو منتسب باشند تشبیه بعید لایعتبر
وحقی که دران ارتیاب نتواند بود به هیچ جا آنست که او را دوست
ندارد الا سعید خیرا مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
وبدو تقرب نمایند باندازه طاقت وطلب رضات او کنند
بحسب استطاعت وبافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت
تا برحمت ورضا جوار او نزدیک شوند و در استحقاق اسم محبت او
اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما
اطلاق نکنند کفته است که هرکه خدای تعالی او را دوست دارد
تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند وبا او احسان
واز اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد
وکسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت او بالای همه لذتهاست
پس بلذتی دیگر التفات ننمایند و بر هیچ حالت غیر حکمت
مقام نکنند وچون چنین بود حکیمی که حکمت او تمام ترین همه حکمتهاست

خدای تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از
بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازین جهتست که این
سعادت بلندترین سعادات مذکورست و این سعادت انسانی
نبود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت
مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهیست که خدای تعالی بکسی دهد
که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن بکسی که در طلب
آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب
و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند ببازی
مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت
سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود
که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این
اصناف بسعادت موصوف نتوانند بود و عاقل و فاضل همت بر
بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید که نشاید که
همت انسانی انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه به همتهای
حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود

۱۵۵

بل باید که بجملگی قوی خود منبعث شود برآنکه حیاتی الهی بیابد
که اگرچه مردم بجثه خورد است بحکمت بزرگست و بعقل اشرف
و عقل از کافهٔ خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه
با امر باری تعالی و تقدس اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن حال خارجی
محتاج بود لیکن بکلی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار
ثروت و سبب رنجهای بسیار ننمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش
بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته‌اند که سعیدان
خارج کفایی باشند که از خیرات نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان
صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایهٔ ایشان از
اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی
نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و موعظه را در ایشان اثری بود
و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذایل و شرور مر
عزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی که از رذایل و شرور به
وعید و توبیخ و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان

از دوزخ و عذاب و انکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان
اخیار بالطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلیم و شریعت این صنف را
مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشوند
مانند کسی بود که آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح
ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بالطبع و فاضل بالغریزت محبت
خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه
متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه
صنف اند اول کسی که از مبدأ از نجابت در فطرت بود و با حیا و کرم
طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و به مجالست اخیار و مؤانست
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز جوید دوم کسی که از ابتدای حالت
بر این صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اشراف
مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا به مرتبه حکما رسد و نیل علم
او صحیح و اعمالی و صفات کرده و آن بشناسد و اطراح عصبیت دست دهد
و سیوم کسی که او را به اکراه برین دارند تا به ادب شرعی یا تعلیم حکمی و ملکوت
که مطلوب این اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت

دراصل

در اصل ولادت و اکراه نه بارادت نه از ذات طالب مجتهد
بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او
که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی مالک ضد او بود

فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و هیأتی و خاصیتی بود که بدان متخصص و متفرد
باشد و اجزای او را بآن در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص
انسانی را نیز از روی تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود
بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی
انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم شود
بدین دو قسم یکی آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول آنرا مدینه فاضله
خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یکنوع بیش نبود چه
حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و یکی [illegible]
مدینه یعنی اشخاص انسانیه از استعمال قوت نطقی خالی باشند
و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه
جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند

اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و بوجهی تمدن شده
و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری
یا خود قانونی در تخیل آورده باشد و از افضلیت نام نهاده
و بنا بر آن تمدن ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین
مدن منشعب شود به شعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود
و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که
بعد ازین یاد کنیم و آن را نوابت خوانند و غرض ازین مدن موقت
مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات
و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در
دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق آرای ایشان چنان بود که
معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد
افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال
چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان
صادر شود موضوع بود در قالب حکمت و مقوم به تهذیب و تسدید
عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص دیگر

وتباین

و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طریق و سیر
موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده‌اند بلکه افراد در مراتب مختلف‌اند از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود و تربیت کردن اینها
و این اختلاف سببی از اسباب تمام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون
قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را که با
دیگر در غایت مباینت آید بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی بعقول
کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید
الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان
بعدد در غایت قلت توانند بود معرفت مبدأ و معاد و کیفیت
صدور خلق از مبدأ اول و رسیدن همه با او بر وجه حق تقدیر آنچه
در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس ایشان
را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکنند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و افراد در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی
چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت

از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت
مبدا و معاد خاص جوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او
دران مشارکت و مداخلت نه پس دران حالت که ذات پاک
انجماعت مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد
مشغول باشد لا محالت این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب
آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه
بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز متمثل و خیالات
و صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما
اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در مرتبت
بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد ولیکن قوت عقلی با
معرفت حقیقی حکم کرد که آن معروف ازین صور مقدس و منزه است
و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر
باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم در او مانند حکما مثل او موجود بوده باشد
لیکن منزه از آن واجب دانند پس چون این قوم را به حقیقت

معرفت طریقی نبود در اجرای احکام ازین صورت بر مبدا
و معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که
در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر
و به جسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت
وهمی از لوازم شمرند و مع ذالک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف
ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان
خوانند و قومی که از ایشان در مرتبه فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر طور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را متشکل
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سبب واجب دانند
و بمعرفت طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند
و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعید
تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند
نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت

چیزی و واقف بود و دیگری بر صورت او و تمثالی بر عکس صورت
که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش
بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا انجامش نمی‌رسد که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موصوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
تعقل خدای جل و علا و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را
معین است و بر قضیه نکلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر
قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن او گاه محکم و گاه
متشابه بود و در توحید وقتی که تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود
بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند
و گاه بر اقناعیات قناعت و گاه بر شعریات و مخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات قوم هر چند در سلک توجه به کمال منخرط باشد اما در صورت

ووضع

و وضع مختلف پس شاید که بغایت اول که مدبر مدینه فضلا
باشند اتفاق میان ایشان متحقق و تعاون بود و اگرچه در
ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک
ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است
که قالب همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات
بود که به جنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع بود
منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و
رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را به محل و موضع خود
فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرئوسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رئوسان تا بقومی رسد که ایشان را
اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل مدینه
باشند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یکی بمنزلت مرتبه
باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول
اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت الهی که در حکمت

مطلق است اما اگر اتفاق افتد که بر مدینه انحراف کنند قوت
غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد
مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را
معقول یا قدوه باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی
از آن صور موهوم و مخیل که بدیشان داده بودند صنمی کرده
هر قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و به استقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ
از مذاهب اهل حق بوده است و باطلی را در نفس خود حقیقتی
و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند
در آفاق عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بر محبت یکدیگر متحلی باشند تا یک شخص باشند در تألف
و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحد
علی من سواهم و ملوک ایشان که مدبران عالمند در اوضاع
نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب
وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع

مصالح

مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک
بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است
الدین والملک توامان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین
قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی ارکان ضایع بود
و ارکان بی اساس خراب همچنان دین بی ملک منسوخ باشد و ملک
بی دین واهی و اگرچند این قوم بعضی ملوک و مدبران مدینه فاضله
بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان
حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت
قصوی است و توجه ایشان به یک مطلوب بود و آن معاد
حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون آن بود و مثلا اگر این لاحق
در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق
درین وقت حاضر بودی همین تصرف تقدیم رسانیدی که
طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی
علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التوریة

بل جثث لا اکمها و توقف و اختلاف و عناد جماعتی را اتفاق افتد
که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله
پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و آن
اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و رای صایب
در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق
موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند
و دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند و عموم اهل مدینه را با انچه معتقد طایفه اول بود
دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از
درجه خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت
و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذوو الالسنه خوانند
و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
و در اخذ و اعطا تقدیر و رعایت میکنند و بر تسوی و تکافی
تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ
حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن
غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت
شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا مجاهدان خوانند
و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات
خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را
درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان
ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست و دوم تعقل تام که مودی
بود بغایت و سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل
بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و
ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم انکه ملک ظاهر نبود
و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل آید
و ایشان به مشارکت یکدیگر کنفس واحده به تدبیر مدینه قیام
نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند و سیم انکه این هر دو

ریاست معقود بود اما رئیسی حاضر بود که به سنن رؤسای گذشته
که بر اوصاف مذکور متحلی بوده باشد عارف بود و بجودت
تمییز راه هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط
آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود
و بجودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را جمع و ریاست اورا
ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متعدد حاصل بود و این جماعت
بتدبیر مدینه قیام کنند و اورا ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جمله صناعات
و در افعال اعتبار باید کرد و رئیسهای همه رؤسا در ریاست مار
اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه وجه یکی آنکه فعل
شخص غایت فعل شخص دیگر باشد پس آن شخص بر این شخص رئیس بود
مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که
زین و لجام کند دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی را
تحصیل غایت از تلقی نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط

مقادیر

١٦٢

مقادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند
مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این
صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که آن
صنعت به اندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین
مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما
چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب حفظ کند
و بتأنی بتتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص
خادم مطلق بود که او را ریاست نبود و بهیچ اعتبار سیم آنکه
هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن فعل با آلتی باشد غایت
اما از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت
مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای آن کند
که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند
و باید که یک شخص بصناعت مختلف مشغول نگردانند از
جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعت

بهر مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت به تدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید روزگار
دراز و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد در صناعات
مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی صناعات
را وقتی بود که به فوات آن وقت فایت شود و باید که
دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر
بازماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشرف
با اسم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون
هر یکی بکاری که مناسبت آن بر او زیادت بود مشغول باشند
تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان به منزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر
افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود به کمالی رسند والا
مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا
جاهله بود و یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد

نخست

نخست بساطت اهل اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع
نذالت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری
آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند
فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا طریق مکر و فریب
یا به طریق مکابره و مجاهده و باشد که یک مدینه افتد
مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل
اهل آن مدن که به نزدیک ایشان به منزلت رئیس باشد کسی بود
که تدبیر و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد
و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات به
جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد
و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و
یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم

و دیگران تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بقدر حاجت
زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضرورتی
که اقوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و کسب ایشان از
وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و
رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن
تمام‌تر باشد و بر ارث و ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت
یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
و اما مدینهٔ خسّت اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه
مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل
و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود
نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعیده و مغبوطه
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود

و نیل

و نیل اسباب لذات او مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان
آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب
مساعدت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی
بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن
کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا تفاضل کرامات بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در
وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را
در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند
و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی
که با یکدیگر متواضعه کرده باشند در اهلیت و کرامت ترتیب
این طایفه به چهار سبب حاصل آید یا بر مساعدت اسباب
لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب
مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مایحتاج او به همه وجوه تکفلی و ما
نافع بودن در طریق این اسباب گانه چنانکه شخصی با

دیگری احسان کند یکی از این سه وجه و دو سبب دیگر بود و استحقاق
کرامت را به نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود
که کسی در یک کار و یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید
یا بنفس خود و یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت
یا از کثرت عدد و شهوت بدین معنی غبطتی عظیم باشد
نزدیک این جماعت تا حدی که مغبوط ترین کسی او را دانند
که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید
و اما حسب آن بود که پدران او در یسار یا کفایت ضرورات
یا تمتع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب
بوده باشد و حال در کرامات بتبادی شبیه بود بحال کرامات
اهل یسار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر
دارد و از همه اهل مدینه یعنی حسب او و از احسان بیشتر بود
اگر اعتبار حسب را کنند یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس
رئیس را کنند و اگر اعتبار نفس او کنند بهترین رؤسا کسی بود
که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید و از قبل خود

یا از حس

۱۶۵

یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند
کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا آنکه بنیل
لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه
طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال
و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او
و بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال
به یسار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه به منافع یسار
ممکن نبود و چندانچه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر
و باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او بدان از روی
کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف
کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را
که مضادت ایشان کند و اراده و افعال او یا بنوعی از دین
جدی در ضمیر در شده باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت
المال خود جمع کند پس بخشش میکند تا اسمی و صیتی اکتساب کند
و بدان حشمت دائم مالک رقاب شود و فرزندان او را

بعد از وجهت داشتند چو ملک بعد از خود بفرزندان دهد تواند
بود که خود را تخصیص کند با موالی که توقع آن بدیگران نرسد
تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که
بالکلیه خود را از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه
با مراتبی یا انواع کرامات استیفا کرده باشند و چنین کسی
خویشتن را به تجملی و ترتیبی که مستدعی بها و جلالت و محبت شان
او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حجاب
متحلی گرداند تا وقع بیشتر شود و مردمان را به حجاب از خود باز
دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود
و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسای ایشان هم
از این جنس باشند مردمان را در مرتبه دارند در مراتب
مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که موافق اهلیت او و اقتضا
کند مخصوص کند مانند لقبی یا تشریفی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین
مردمان به او کسی بود که او را در جلالت معونت زیادت کند

وطالبان

وطالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت
تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل مدینه مدن دیگر را
که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت
منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت
وقع مقادیر دارند و چون کرامت در مثال این بافراط
رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب
گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر
بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران
تعاون   کنند که همه جهات در محبت
غلبه اشتراکی داشته باشند و اگرچه جبلت در کثرت متفاوت
باشند و در غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود
بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب افراط و قصور این محبت بود و اجتماع

ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
و نفوس یا از دیگر وجوه انتفاع کنند و لذت ایشان
در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات
نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر
بطریق کید و فریب دوست دارند و بعضی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال
کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق
خواهند چون بر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال
او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند
که قتل او در حالی که او در مکان مقاومتی بود لذیذتر باشد
و قهر و نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه
خود امتناع نمایند و بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در
بقا و غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال

ایشان

ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن بالحاح تر دیگر
باشد و دفع تغلب خصمان بهتر از ایشان تواند کرد و
و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم سنت
ایشان رسوم وحشی که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم اموال باشد و معاونت
و اولی را کسی دانند که اعداد نوبتهایی که غلبه کرده باشند بیشتر بود
و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت
و یا خارج از بدن چون سلاح و از اخلاق این جماعت خشم بود
و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب
و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد
که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارک بود و
و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه
در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بعلت
و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بالتقرب بعد از رئیس خود یا بشدت
قوت و رای ضعیف الذی باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود

و باقی آلات او باشد در قهر هرچند ایشان را بالطبع ارادتی نبود
بدان فعل ولیکن چون او قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد
او را معونت کنند و این قوم به نسبت با او بمنزلت جوارح و سکان
باشند به نسبت با نفس و بیشتر اهل مدینه او را بمنزلت بندگان
باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره و مزارعه مشغول می باشند
و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در
مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش متغلب
خواهند بود دوم آنکه بعضی از اهلش و سیوم آنکه یک شخص تنها که رئیس
بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات تغلب
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد
کرده آمد و بعضی ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه
نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین سبب ایشان
سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند
بر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند

چنانکه

چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر
در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال
قهر نکنند و سیم آنکه قهر با تمتع مقارن خواهند چنانکه تمتع از بذل
غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات نمایند و قبول
نکنند و این قوم خود را از ارباب همتان شمرند و اصحاب حمیت خوانند
و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را
بر آن مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که از جهت
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت مدینی اعتبار حیلان
باشند چه حیا محبت کرامت بود یا قهر و غلبه چنانکه از خواص
مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند
و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را
بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر
شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و لاف و تعجب
و محبت مدح اقدام نمایند و خود را بالقبهای نیکو نهند و مطبوع
و ظریف خود داشته باشند و دیگر مردمان را ابله و کج طبع بینند

و همه خلق را به نسبت با خود احمق دارند و چون نخوت و کبر و تسلط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود
که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اگر هم غیر از وی
التماس یساری کند از وی بانفراد و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب
مال خواهد بود و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت
زیادت بود و مال بهتر بدست آید و با مال بلذات آسان تر توان
رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد و ازین سبب
و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن حیلات
بسیار در کسب کند با بدان مشروبات و منکوحات که در کمیت
و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را دست دهد بدان تا ترفع آرد
و فی الجمله ترکیب این اغراض با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون
بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد
اما مدینه احرار و آن را مدینه جماعت خوانند اجتماعی که بود که
هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد
کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید

فضلی

فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق
نبود میان ایشان الا بسببی که مزیل حریت بود و در این
مدینه اختلاف بسیار رود و همم مختلف و شهوات متشوق حاصل شود
چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند
بعضی متشابه و بعضی متباین و هر در دیگر مدن شرح دادیم
چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه
را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا
را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان
ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی به
نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را
با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر
ضرورت اختصار کند و مکرم و مفضل و مطاع ایشان کسی بود
که بدین خصال متحلی باشد و بعد هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند
چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات
و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن

رییس بی باشند که اهل مدینه را از ایشان اشتغالی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور
کرده باشند بمرافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث بدیشان رسیده باشد و می قطعت آن خواهند مدینه
را بر تعظیم او دارد و طبقاً و جملگی اعراض جاهلیت که برشمردیم درین
مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد
و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی
بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست
دارد و چه کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم
و طوایف روی بدان مدینه نهند و بکمتر مدتی انبوه شوند و
توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت
و تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که از
یکدیگر متمیز نشوند که اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی
دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار
برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان

بسیار

بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله
توانند بود و بد بداشند و همچنین اهل شر و نقصان و منبع از دون
جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بنهایت رسد و
چندانکه بزرگتر و با خصب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات
مدن جاهله بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه
گفتیم منسوب بدین شش خیر ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت
یا غلبه یا حریت و چون رییس این منافع متمکن بود گاه بود که
که ریاستی ازین ریاسات بجایی که بذل کنند بخرد و خاصه
ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رییس را
یا به تحصیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو ستانند
و رییس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع
شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه و روی و منازع او بسیار
بود و همچنین در مدن دیگر رییس فاضل را تمکین نکنند و نشاید
مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت
آسانتر ازان بود که از دیگران چون و امکان نزدیکتر

و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند
و دران مدن و الامکان ترو یکتر و غلبه با ضرورت الا یعنی مدن
مرکبه نفوس بصعوبت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود
و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و الحیا
مدینه لذت را شره و حرص و ایما در تزاید بود و بر لین طبع
و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این محبت قوت
غضبی در ایشان چنان منقمع شود که از او اثری باقی نماند
و دران مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی
بر عکس اصل او باشد که شهوت و غضب که بحکمت استخدام
ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک
گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود
و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذالک خونها ریزند و تعصب
و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق و اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان باشند خیرات الستد اما بدان تمسک نمایند

و بهوا و ارادت به افعال جاهلیت میل کنند ایشان را
مدنی بود بعد مدن جاهله و به استیناف سخن دران احتیاج
نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه به سعادت حقیقی
تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده
و افعال و اراده که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی شوان رسید
در پیش گرفته و عدد از نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن
جاهله مقرر کند و قوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت
افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که در
مدن فاضله که بدید ایند مانند کزه در میان گندم و خار
در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و این
جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود و اما
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم
محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله
مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود
از ان نوعی تغییر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند

وسیم یاغیان و ایشان جماعتی که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس هر فعلی از افعال رئیس که موافق
طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم
عارفان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین کنند
اما از سبب فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند از ایشان معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف
متعارف و استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و
بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان
جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون از حقایق واقف
نباشند و از جهت طلب کرامات تخییل متعرف نتوانند شد
بدروغ سخنهایی که بحق ماند میگویند و او را در صورت
ادله بعوام می نمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت
زیادت ازین اعداد تواند بود و اما ایراد آنچه در حیز امکان
آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات بالغ
و بعد ازین سخن در وجوبات احکام تمدن گوییم و از

باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در آداب ملوک و سیاست ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای
هر جمعیتی باشد فارغ شد هم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض
از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود
و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک بعدالت
کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه
مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک
بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور
عام کند و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عام

امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف
و وفا و امثال آن و شرور عائد خوف بود و اضطراب
و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غلبت
و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازاینجا گفته که الناس
علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از
ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن
وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت
و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قهر و شهوت
حاصل آید و سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث
بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید چهارم عزیمت تمام که از اعزم الرجال و عزم الملوک
گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام
حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت

بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل امارت و نیل خیرات
اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند
در مامون خلیفه شهوت گل خوردن بدید آمد و اثر نکایت
ان برو ظاهر شد و در ازالت ان با اطبا مشورت کرد
اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی از آن انجاح مقرون نیامد تا
روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار
کتب و ادویه باشارت رفته بود یکی از ندما درامد و انجا
مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات
الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید
که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد و پنجم صبر بر
مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت
که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه اخلق بذی الصبر ان یحظی
بحاجته و مدمن القرع الابواب ان یلجا و ششم یسار
و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد

و اگر چه انزا تاثیری عظیم بود و بسیار و اعوان بتوسط چهار
خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب
توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو چیز را بود
یکی طالب دین و دیگر طالب مال و کسی که غرض او در تنازع
غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو
یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و آن دیگر مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون
بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند
نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک
تغلبی و دیگری تجارب ربحی اما ملک تغلبی قبیح بود و لذات
و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب ربحی مؤلم
بود لذات و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگر چه شبیه بود
بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک نظار در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق و التیام
اجتماعی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص
باشند

باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود و دولت حق باشد و الا
دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود
که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون
اشخاص بسیار جمع آیند تو تنهای انسانی اضعاف قوت هر
شخصی بود لامحاله پس چون آن شخص در تألف و اتحاد باشند
یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت آن قوت
بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص فی وقت نتواند کرد
اشخاص بسیار که مختلف الآرای متباین الاهوا باشند هم غلبه
نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که بمقاومت
کسی که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص بود برخیزند
و لامحاله مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز انتظامی و تألفی بود
که قوت الجماعت با قوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون
جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را انتظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود دولت
مستلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا باعدام آنچه مقتضی

اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اگر دولتها مادام که اصحاب
آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
میکرده اند در تزاید بوده است و سبب وقوف انحطاط آن
رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه
قوت و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون
ملابس آن شوند هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت و از
مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند
و اوزار حرب و دفع تهدید ملکانی که در تفاوت الفت
کرده باشد فراموش کنند پس اگر در نشای این حال حکمی
قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت براو آسان بود
و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر
دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و [illegible]
در مبداء دولت مرکز تعاون و متافقت ایشان بوده
مغلوب کرده و در انحطاط تعاون و منازعت هر که بر خیزند

۱۷۵

مغلوب کرده و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا
و دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد
و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت و دانست که در
غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند
و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده
دیانت و معدلت دور بود و درین اندیشه متحیر شد و از حکیم
ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا با یکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی
اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر
بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند
شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال
رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد که همچنانکه امزجه معتدل بتکافی

چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل تکافی چهار صنف
صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف
و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان
و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابت آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان
و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت
و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط
ایشان بود و ایشان بمرتبت آتش اند در طبایع و سیم
اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة جامعان
خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان
بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران
و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات جماعات
مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر

انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از
غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون
بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة الالهیین
هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم جمیعا یتعاونون
علی عمارة المدن بالالات و الفضایل و شرط دوم
در معدلت آن بود که در احوال و اعمال اهل مدینه نظر
کنند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد او تعیین کنند
و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند
و در جوهر ایشان کل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که
بپادشاه بود این جماعت بود و در تعظیم و توقیر و اکرام و
تبجیل ایشان دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را

روسای باقی خلق باید شناخت وصنف دوم کسانی
که بطبع خیر باشند وخیر ایشان متعدی نبود واین جماعت
را عزیز باید داشت ودر امور خود فراغ البال کردانید و
سیوم صنف کسانی که بطبع نه خیر باشند نه شریر واین طایفه
را امن باید داشت وبر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد
بکمال برسند وصنف چهارم کسانی که شریر باشند
وشر ایشان متعدی نبود واین جماعت را تحقیر واهانت
باید فرمود وبمواعظ وزواجر وترغیبات وترهیبات
بشارت وانذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند وبخیر
گرایند والا در هوان وخواری می باشند وصنف پنجم کسانی
که بطبع شریر باشند وشر ایشان متعدی واین طایفه
خسیس ترین خلایق ورذایل ورذالهٔ موجودات باشند
وطبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود ومنافات
میان این صنف وصنف اول ذاتی واین قوم را
مراتب بود وکسی را که اصلاح ایشان امیدوار بود

بانواع

بانواع تادیب وزجر اصلاح باید کرد والا شر منع کرد و
وکسی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر
ایشان شامل نبود با ایشان مدارا رعایت باید فرمود
واگر شر ایشان عام وشامل بود وازالت شر ایشان
واجب باید دانست وازالت شر را مراتب بود
یکی حبس وان منع بود از تصرفات بدنی ودوم نفی
وان منع بود از دخول در مدن واگر شر او بافراط
بود ومودی بافنا وفساد نوع حکما اطلاق کرده اند
در انکه قتل او جایز بود یا نه واظهر رای ایشان انست
که بر قطع عضوی از اعضای او که الت شرارت او بود مانند دست
یا پای یا زبان یا بابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود
وبر قتل البته تجاسر نشاید کرد چه خرب بنای که غرض چندین آثار
حکمت دران اظهار کرده باشند بروجهی که اصلاح او غیر آن
میسر نشود از عظیم بدیع بود واین رذالات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شرارو بالفعل حاصل آید اما اگر شر دراو بقوت بود

[illegible]

بحبس و قید و حجر و هیچ مکروهی دیگر شاید که بدو رسانند و قاعده کلی
درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در
مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین
بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند
که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا خواهد
شد بر قطع آن عضو اقدام کند بدو التفات ننماید و اگر
این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح هر شخصی هم بر آن
منوال الحال او مصروف دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم
برین منوال باشد و شرط سیوم در عدالت آن بود چون نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت در میان
ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد او را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت
بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین
خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور
کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود

بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن
خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که خیری ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض با او رسانند از آن جهت که بیرون کرده باشند
و خروج خیری از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادت بود چون غصب و سرقت و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله
باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند — محفوظ
و باید که عوض بر وجهی به او رسد که نافع بود و مدینه را با غیر صاحب آنکه
حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایز بود و منع جور
و شرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور مقدر بود
چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود
جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت هم جور بود بر مدینه و حکما اختلاف
کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور
بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو و بخشش آنکه بر او جور کرده باشند
عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر او جور بر مدینه

جور بر مدینه شود و گفته‌اند بعفو او عقوبت از جای ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که
بعد از عدل هیچ فضیلتی در امور ملک بزرگتر از احسان نبود
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
وجوب بدیشان رساند چه بقدر استحقاق و باید که تجاوز
هیبت بود چه فر و بهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها به
احسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت
موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد
و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهند از و راضی
نگردد و باید که رعیت را بالزام قوانین عدالت و تقبیل تکلیف
کند که چنانکه قوام بدن به طبیعت بود و قوام طبیعت به نفس و قوام
نفس به عقل و قوام بدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
به حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق
مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند
خذلان بناموس راه یابد رتبت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم

ادرت

١٧٩

مروت مندرس شود و نعمت نقمت بدل گردد و باید که اصحاب
حاجات از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تحقیق
نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند
و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل کیس
و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجال مخالطت با اهل فضل و ادای
میکند و بلذاتی که خاص به نفس او تعلق دارد التفات ننماید
و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر
امور یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک
بلیغ‌تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل مبادی موجب وخامت
عواقب بود و اگر به تمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این
امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در تبدل افتد
و در شهوات مرخص شوند و اسباب را مساعدت کنند تا سعادت
شقاوت شود و اختلاف و تباغض و تظالم هرج و اوضاع
الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل
احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند

و این جمله بتوسط تدبیر ممکن باشد و بر جمله باید که با خود
اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده
است باید که در ساعات فراغت و راحت من بپردازد که این
تباه‌ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود
که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند
طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و مباشرت اهل
و ولد در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر اقراض کند و باید که اسرار
خود پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و اگر دشمن خبر یابد به تحرز و تحفظ دفع تدبیر او
نکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بامشورت و استمداد
عقول آن بود که مشاورت با اصحاب رای و همت و غزارت نفس
و عقل و تدبیر کند که ایشان او را اعتمادی نکنند و با ضعفای
عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود
و افعالی که ضد آن اندیشه کند با افعالی که مبادی امضای
رای بود ممزوج کند یکی از دو طرف یعنی رای و طرف نقیضش

احتساب

[illegible]

اجتناب نماید که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف
آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان به تفحص از امور
پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از احوال
دشمنان و خصمی دلهای ایشان معلوم کنند چه بزرگترین صلاحی
در معاودت اضداد و توقف بکله در احوال ایشان از اخذ
عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقان و تلفیق مجتمعات
و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار
غایبان و ارشاد نجست حاضران و مبالغت در تفحص اخبار
و حرص زیاده نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث
مختلط و احساس بسطی زاید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر
نظر کنند و از مصادر و موارد و اموری که از لطایف و خواص چون
اهل حزم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و خواص
ایشان که به قلت عقل و تمیز موصوف باشند که استماع افتد استنباط
کنند و بهترین بابی که ثمرت محادثت بود و با هر کسی چه هر کسی را دوستی
بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او گوید

و چون مجاورت و مجادلت بسیار شود و بر مبنی مخایر دلیل ظاهر
شود و باید که تا او را با هم بار نخواند و تجدید تواتر یعنی مدبر یک
طرف حکم نکند فی الجمله این معنی طریق استخراج اندیشهای
ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه
بحد استعمال آن در وقت حاجت و جهت احتراز از آن در وقت
احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایت بکوشند و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت
و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود
یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض خیر محض و طلب
دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن
شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الا بعد از وثوق بظفر و یا حتی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود
چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس
خود محاربت نکند که اگر شکسته آید از آن تدارک نتواند کرد و اگر
ظفر یابد از قصوری که توقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی

نماند

١٨١

نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و حسبتی شایع الاکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر
تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم
آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر
و حیلت دفع اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت
حرب از حزم دور بود و از دشنام تا یک کوبد استعمال اعضا نباید کرد
آنجا که تازیانه کفایت بود استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که دبوس
بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدوا
الکی و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تدویرات و ناجهای
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم تر
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب
رنج تجار عیش را باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع توقع
سودی فراوان نبود اقدام ننموده و در موضع حرب نظر باید کرد
و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار تر دیگر

بود احتیاط کرد و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار
چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای حرب
بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت
او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور
حذر نمود و به دشمن حقیر استهانت کردن و در اهبت و عدت
تمام استهمال کردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة و چون ظفر یابد تدبیر ترک نکند و از احتیاط
و حزم چیزی یا لم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده توان اسیر گرفت
نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن
و مال فدا گرفتن و منت نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از
ظفر ابتدا بقتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا
بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که به
ارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری جمعی را از ایشان
باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد
کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از

ظفر

ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو
از ملوک نیکوتر از آنکه از   ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر و الحق چه نیکو گفته است   سألزم نفسی الصفح عن
کل مذنب ∴ و ان کثرت منه علی الجرائم ∴ و ما الناس الا واحد
من ثلاثة ∴ شریف و مشروف و مثل مقاوم ∴ فاما الذی فوقی
فاعرف قدره ∴ و اتبع فیه الحق و الحق لازم ∴ و اما الذی
دونی فان قال صنت عن ∴ اجابته عرضی و ان لام لائم
و اما الذی مثلی فان زل او هفا ∴ تفضلت ان الفضل بالحلم
حاکم   و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد
جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود
چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان
افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد
در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب
صلح بذل اموال و اصناف حیل مکاید استعمال کند اینست سخن
در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع

ملوک و اما معاشرت با ملوک و روسای عموم مردم
را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان
تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد
مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد
مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند
و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال
اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاهداشت
احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات
نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی حمیت
دین و ملت و ولد و اهل شهر بذل کنند و کسی که بخدمت ملوک
موسوم نباشد باید که در طلب قربت ایشان اقدام ننمایند
چه صحبت سلطان به دخول در آتش و کشتی گرفتن با سباع تشبیه کرده
و کسی که بجوار و موقف ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع
از عمر بر او منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول
باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بقصد آن کار

بود

بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد
کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند
و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه
ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق
بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که
هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را
براستی ستایش کند و چون تامل کنند هیچ کار نبود در دنیا
که از دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری
طلب کند و از احواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر
محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا
این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و توقیف صلاح کارها
بر او واجب باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند
که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آن را از سمتی به
سمتی گرداند هلاک شود و اما اگر به اول مساعدت نماید و بمدارا
او بلطف یکی جانب او بخاک و خاشه بلند گرداند بجایی دیگر که خواهد

تواند بود هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه
متضمن فسادی بود و طریق لطف و تدبیر باید سپرد و وجه
امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص ننمود و یک وجه مصلحتی که
در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت
آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن
رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که
احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون
بدین وجه کتمان بکند سر پوشیده داشتن بر وی آسان شود
و مخدوم را نیز که این حال از وی معلوم گردد بر او بر افشای اسرار
بتهمت نبیند چه سر مکتوب از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در افشای آن روسا را بالکید که در آن سر محل اعتماد
بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن
بود که امور عالم بیکدیگر متصلست و از بعضی بر بعضی دلالت

توان ساخت و باید که داند که ملوک و روسا را مهمها بود
که بدان متفرد باشند از غیر خویش و آن مهمها آن بود
که بدان از همه خلق استبداد و تفرد خواهند و خود را در آن
و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت حرمان
بود ایشان را و تواتر تفویض اعمال و رای که از خاص و عام
در سماع ایشان ممکن نایفته باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ
کار خود را با مخدوم هم‌آواز نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت
باشد و اگر چیزی از او مستقبح بیند باز نگوید و اگر سهو او را
سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه خبر او
به مخدوم رسیده باشد که از حرز تا اخبار نشاوت بسیار بود
و چون اگر میان او و مخدوم خالی افتد که قبح آن عاید با یکی از
هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود گرداند و راحت
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحت شود
اثر سببی اندیشه از خارج که حوالت آن از نزدیک او بگردد
و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه به نزدیک مخدوم

مجبوب و مکروه بود و تبسط کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر
مکروه نفس خود مشتمل باشد و با خود مقرر کند که در عقوبت هیچ
خیر با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی
مقرر کرده باشد در هر معامله و محاورت که میان او و مخدوم
افتد و خویشان او را در آن حظی باشد ترک آن حظ گیرند و از آن
تجنب نماید و خطر مستخلص گردانند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با
او باشد چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول گردد از
خلل خالی نماند و ترک امور از فوت اولی و در جذب
منافع از دوستان لطف عظیم بکار باید داشت و اقتراح سؤال
والحاح در آن اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد و بل قناعت
و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد
که او از آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن حریص
بود و جهد در آن باید کرد که از دوستان و مخدومان اسباب منافع
طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق بدو روانچه موجب اقتنای
منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم منفعت

در تسر ای المومنین / و الا تهوای المعیت

تا با سر اضا آید و هم در اداب ابن المقفع آورده که چون
والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او
را باش و به هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در
مجلس سلطان سر مگوی هر که در حضور او دو تن سر گویند آنکس
ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغت تر بود
و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که آن هم حوث و زن
تو اقتضا کند و هم استخفاف بسایل و مسئول و مع ذالک
اگر سایل گوید از تو می پرسیم چه جواب دهی و اگر از
جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و در سخن تو عیب جویند و عثرت
تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر
هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر
سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدیم
مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را
اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی

بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و موانست و موافقت
او ایثار کند و هرچند بظاهر ازو دور بود و سبب آن
اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود و اگر
کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم
توسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس مردم
منافقت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه را بندگی
نوازا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد
او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی
و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی اینست تمامی سخن در
این باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نزدیک
اصدقای اوست و دیگر شرکای او در نوع و هرکه تمامی
او با غیر او منتهای کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی
بود که خود را کسب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که

بدو تعلق گرفته باشد ایشان را زائل گرداند تا بمعاونت
ایشان آنچه با نفراد حاصل نتوانند کرد حاصل کنند و در مدت
عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتع حقیقی و التذاذ
الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز
الوجودند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه
بمنزلت نمک و توابل باشند که هرچند در طعام بدیشان
احتیاج بود اما بجای غذا نشاید البته و اما صدیق حقیقی
بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت
باشد و چون محبت او بافراط کشد و محبت بیشتر احوال چنانکه
گفتیم بجز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار
نبود ولیکن جنس عشرتی و کرم لقایی که با او اتفاق ا
افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد و بجهت طلب
فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
مسالک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند

از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود
در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات
و معاونت ایشان اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موانست ایشان و حقیقت احتیاج پادشاهان
بزرگ به مستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان اصطناع
بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت
که در قابوس منظور است مردمانرا باعث میکرد اند بر مشارکت
در معاملات و معاشرات و بر عشرتهای جمیله و ملاعبت
با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا
سخن حکیم است و انسقراطیس میگوید من عجب میدارم
از کسی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان
و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می
آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث اولی الاخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از جرات
شمایل و محبت و موانستی که معیشت بی او ممکن نیست و حیات

بلکه

یا قطع نظر از آن محال بود در شایان آموختن اولی بود
چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایدهٔ
این یک خصلت از او منقطع زندگانی بر وبال بود بلک
بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد
بحقیقت خوار و خود املس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود
چه اقتنای اصدقا که بر محک امتحان بر عیار وثوق
باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که
قدر مودت و خطر محبت از جملهٔ کنوز و دفاین عالم
و ذخایر ملوک و نفایس که اهل دنیا را بدان رغبت بود
از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع میابند چون حرث
و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب
در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی
که نوعی مصیبت مجولی روی نماید نافع نیاید و دنیا
و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در ملیمد

یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه استبداد
چندا کسی که بآن نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم
خالی بود و از و نیکوحال تر آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی
محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان
و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد
او را دو گوش و دو چشم و یکدل و یک جان کفایت نتواند بود و چون
مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و بمعنی
مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک را او نزدیک نماید
و بی تجشمی بر اسرار مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت
شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت
الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت
رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون تعرف حال
این نعمت جسیم و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا
و اقتناص باید گفت و بعد از آن چگونگی محافظت آن اشارت
باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی

فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعران
ازین معنی عبارت کرده اند **شعر** اعیذها نظرات منک
صادقة ٭ ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم ٭ علی الخصوص مردم
که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا
متفردست مثلا بذل مال کند بر اهوال یا جبن و یا به شجاعت موصوف
گردد و دیگر حیوانات از تظاهر باخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال
استماش و تصنع دور باشد و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز
مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اگر نباتات در چشم
او متشابه نماید پس در تناول چیزی تبعه را آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که از اغذیه پندارد قصد
کند و خود آن زهر بود ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف
یابد از ارتکاب خطا بکند و از [illegible] مودت اهل تمویه و خداع که
خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرانمایند و چون کسی را
در دام نفد و را افکنند مانند سباع فریسه و اکیله خود گردانند
و طریق این مطلوب آنست که نیقراطیس فرموده است گفت

گوید چون خواهند استعداد صداقت شخصی کنند اول از حال او
تفحص باید کرد تا در ایام صبی معاملهٔ او با پدر و مادر و برادران
و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته باشد از او امید صلاحیت
محبت دارند والا از او پرهیز واجب دانند که کسی که بحقوق منسوب بود
مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم
داشته باشد بحث باید کرد و از ابا امتحان اول اضافت کرد پس
تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه
مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام به مکافات
عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث
بخیر جایز ندارد و کفور را از شر و کر چنانکه همه کس بران قادر بود تکاهل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد به غنیمت شمرد و از ا
حق خود داند و به حقیقت هیچ آفت را ورای ازالت نعمت ان نکارت
نبود که کفران را تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشنع
صفت است تا از کفران شمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق از آن است
و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات

ان بر شکر نا متناهی مبنی باشند و چاره نبود از توقف این خلق
در کسی که بمواخات و رغبت افتد یا بکنوزی که او بان برادران
و انعام روسای مستحق شمرد و مستلزم نگرد و پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات
و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود
از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شعف
بجمع و اقتنای آن هم تطیری استعمال کنند که بیشتری از منازعان
که بنا بر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تمادی بصحبت یکدیگر اتفاق
روا ندارند چون معاملات ایشان با یکدیگر یکی از این دو سنگ پاره رسد
و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و به
آواز بلند و محاوره سفها و الفاظ رکیک مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ
عداوت ندخواهند بعد از آن نظر کنند در محبت ریاست و حرمت
او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشعوف بود و انصاف
در مودت استعمال نکند و به اخذ و اعطاء تساوی راضی نگردد
بلکه توقع و تکبر او در بر استهانت اصدقا و بایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطت با متقارنت این خصلت

تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کند
تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع
مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضای
آن کند که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند
و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت
با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشند پس چون
بدین امتحانها باز آید و از رذیلتهای که بر شمردیم
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت
از هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا تحابا الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما گفته است انی لا اعجب ممن یحزن ولم صدیق
فاضل و بر یکدوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزت
و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در
بعضی اوضاع باعث از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی
متضاد و مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکدوست بشادی او
ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود ما

سب

۱۹۰

سبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود و در حرکت و سبب
تقاعد دیگری استمام کرد به سکون و در میان چنین احوال فوز بحرز اهمال
طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب
فضایل بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این
طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب
حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
نفس خود تأمل کند تا مقدار آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که
از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی در رشته باشد یا مخالطتی
که از لواحق صداقت بود و مودت احتراز کند و قول شاعر شنود که شعر
عدوک من صدیقک مستفاد ؛ فلا تستکثرن من الصحاب ؛
فان الداء اکثر ما تراه ؛ یکون من الطعام او الشراب ؛
و واجب چنان بود که چون دوست آید در مراعات و تعهد او
مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استهانت
ننماید و به مهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث از کار

با او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش
او را تلقی کند و آثار بشاشت و ابتهاج پدید آرد و در حشم و
روی حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط حفاوتی در ضمیر دارد
قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود شعر

ان کان ودک فی الطویة کامنا ❊ فاطلب صدیقا عالما بالغیب ❊

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در زیادت بود چون مرتبه ابتهاج خود پدید آرد در شمایل
انکس مشاهده کند بمودت او مستیقن گردد و چه حفاوت حقیقی در
وقت کفایت اصدق پوشیده نماند و موافقت سرور غیری بمکان
خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت که با کسانی که در بستگی
او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر بشاشت و محمدت او و ایشان که اسرافی نمودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی تمقت باشد چه در حضور و چه در غیبت تو نماید
و صیانت این معنی از شایبه ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود
و در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق نظام ملق بود

وبمعنی

و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت
عادت کرد و توانی و تهاون را بواجبی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام
بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان موافقتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که در مسکن کسی موطن سازد
و با او انس گیرد و بحرایم و حدود خانه او طواف کند اشکال
و امثال را نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بخلق کسی واقف
شوند به اختلاط او راغب گردند و بمواصلت او مبتهج باشند
اقران و اشباه خود را بر او دلالت کنند بلکه حیوان ناطق
بر حیوان غیر ناطق در چنین صفتی اشاعت شاد نزدیکی حسن
راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا
را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیاوی واجب بود
مشارکت نمودن با ایشان در ضراء از آن واجب تر بود و ادای
آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر چنانکه گفته اند شعر

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ❊ بل فی الشدائد تعرف الاخوان ❊

و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات
دوستان را اضطراری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و
اظهار تعهد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و در آن انتظار التماس ایشان چه تصریح و چه تعریض محظور
دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون
دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب
پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه
و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت
مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت تخفیف و سلوت یابند
و اگر بمرتبهٔ از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان
را با خود مشوق آن کرامت گرداند پس اگر خود را در آن
رجحانی نهد باشد با منتی ملوث و اگر وقتی از دوستی وحشتی
یا نقصان مودتی احساس کند در مخالطت و استعمال جهد
زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز
از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود

دوستی

و دوستی بعهد و صداقت ادا نیابد و مع ذلک از زوال
آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن حیایی
و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در توقع و صفا رغبت
نمانند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چند زودتر
تدارک کنند و آنچه سر و سبب وحشت باشد از دل پاک
و غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر جرم
صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رسانند که
و فی العتاب حیاة بین اقوام و پس اثر آن بکلی از دل خود
و او محو کنند و باید که مداومت مراعات را سبب تنقیهٔ محبت
تنها نشمرند بل آنرا در جملگی امور و اسباب مطرد و تجدید نوعی اگر
تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال بود
و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال معروف دارند
از فساد و انتقاص اجزا ایمن نباشند پس چون صورت
و دیوار از اغفال در تعهد تشویش و خرابی میگراید بنگر که
جفای کسی که امید همه خیرات ازو بود و خیرات از کسی که

اشطار مشارکت در سرا و فراید و بود چه تاثیر کند
بعد ما که ضرري از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات
یکنوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرري که از جفای
دوستان و انقطاع مودت ایشان مشتمل بود و متنوع
چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بانضار کرد و از غوایل
عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع و ایمید
از چیزی که ابدا بی تحلاوه حاصل و با التزام ملاوت
مراعات از او حالت عاقبت فراغت می توان یافت
و این فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود
با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقبع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلاف
و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و
طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز تباین
لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود
و گوید مرا سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل

کواهی

که روسا و اهل تطرحیع باشند محاورات اصدقا با دیدار آید
و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عمال تلفظ
تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در
حال خلوت و مذاکرت این فعل بکند بل این فعل انجا بکار دارد
که این زد وقت تطرو حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض
او از مشاعت بر ملا آن بود که تا خجلت این اسباب پریشانی
و مشوش کرد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون بر بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت وصف و موسوم دارند و در مروت یکدیگر
طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر بجمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند
و کار به سفک دما و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع
و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوست بعلم و ادبی
که بدان متحلی باشد یا حرفتی و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان
سازد که او را بحجت استفاده و آثار التوادد در آن باب.

منسوب نتوان کرد مضایقت با دوستان در متاع دین
که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت
در جانب بعضی لازم آید موسوم قلیمت بکیف در مقتنیاتی که
باتفاق زیادت کردد و بخل نقصان پذیرد و محالفت و مزاحمت
دران مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم حرمان
دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب تشوق بنزدیک جهال یا از خوف انکه
در مکسب فتوری یا نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملکی این
انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل در علم خود و مناعت
نماید یا بر علم دیگران تبرنخل کند و ایشان را در افشای و افادت
سرزنش و ملامت کند از این طایفه بسیار ان بوده اند که
بر تصنیف فاضل ظفر یافته اند و ان را از مستفیدان باز داشته
و اثرش مدروس کردانیده و خلق منافی مودت و موجب
انقطاع اطماع اصدق باشد و حذر باید که از انکه کسی از اخلاق
و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بروجهی

ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا به سمع او چه رسد یا حکایت
عیبه چیزی که متصل باشد بدو و رخصت باید تا بعیب ذات او
چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در
ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه
بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان
کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه
بوجود او باشی چه اگر چیزی از نعمت نوع سمع او رسد شک
نکند که مصدر آن   تو بوده باشد یا تر اداران
رضایی بوده   پس از تو منشور شود و دوستی دشمنی کردد
و چون بر دوست عیبی بیند با او بمواعظت باید نمود و موافقتی
لطیف که در ضمن ان باشد ارشاد و پیشه او چه طبیب و چه
استاد به تدبیر غذای معالجت کند رنجی را یا استاد بر تشق
و قطع آن اقدام نماید مراد از ین موافقت نه آن بود
از عیب او اغماض کند و بر او پوشیده دارد بلکه این معنی
خیانت محض بود و خیانت در چیزی که ضرر ان عاید باشد

با هر دو تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول تمشی یا
حکایتی از غیری ادبی بود پس اگر نافع نیاید بروجه تعریض
اشارتی خفی مرموز بود و در میان عبارت درج باید کرد و اگر
بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که
مقتضی وثوق بود تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید
شفقت و شفاوت باشد آن معنی ایراد کرد والبته آن حدیث
از مسامع الصدق و خطایی دیگر تا با جانب و اعلام اعیان پوشیده
و درشت که حق درست زیادت از آن بود که او را در موض تهمت
اضداد و در استحقاق اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت
نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را به مجال استماع نباید داد
چه اشرار در صورت فصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در
اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشائبه تحریف و تمویه و او را در زشت ترین صورتی بر او
عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تماسی یابند بحد تنهایی
فرا یافته و دره غمهایی بر تراشیده تقبیح صورت او کنند

دائما

در نظر آنکس با صداقت ایشان بعداوت کشد و قدمای
تمام را اشارت کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار
منحرف شد و سر انگشت را جای مسطلید یا چون به تفحص و تفتیش
بیحد رخنه باید بکلنک از آن کرد کشد و قواعد آن دیوار
خراب کرده اند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات
و امثال بسیار ایراد کرده اند یکی از آن باب اسد و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که
چون سعی کنی بخدیعت روباهی ضعیف در موض استیصال حیوانات
عظیم آید تا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن در صورت
ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام امور
ملک بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و اتحاد
تصرف و ایثار ایشان بر اولاخویش بحقد و عداوت کرایند
و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب
دوستانی که روزگار را احتیاط احوال ایشان کرده باشند و
صداقت و ثبات ذخایر اوقات شد ابدیت حسنه و ثمرات

ادواح در دلهاي داده از سعايت ايشان حذر کنند و نيکو
گفته اند درين معني اين ابيات شعر واغرة قد کنت
ارى بحبهم وکذالک کلهم يحيى وانوا کنت المغوي بينهم ولکنهم
بحيلتة داسي کانت الايمان صنى الاعادي بالنمايم
بيننا حتى تفرقت فتبنت سباندا و احتياط درباب حفظ
محبت که احتياج بدان از روي احتياج تمدن خاصيت
از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نيابد و معني اتحاد
زايل نشود چه اکثر فضايل خلقي که برشمرديم هم بر جماعت
نظام تالف که وجود نوع بي آن نتواند بود مقصور باشد
مثلا احتياج بعفت از جهت ضبط شهوات بدني يا جنايات
عظيم به شخص و نوع راه نيابد و احتياج به شجاعت از جهت
رفع اموري که با سلامت شامل بود و در اظهار بعضي فضايل
به اسبابي خارج حاجت افتد مانند احتياج حکمت با احوال
در حريت و سخاوت تا بفعل احرار قيام توانند نمود
و بر مجازات تجمل و مکافات و احسان قادر بود و چند انچه
حاجت

حاجت بيشتر بمواد خارج احتياج زيادت و افتقار مواد
بي اعوان صالح و ياران مخلص متعذر بود و تحير در کسب
الفت موذي به تقصير در اکتساب سعادت باشد و ازين جهت
حکم کرده اند بر انکه هيچ رذيلت در دين و دنيا مذموم تر از
کسالت و بطالت نيست چه اين حالات حايل شوند ميان مردم
و جملگي خيرات و فضايل از لباس مردي بيرون برند و گفتيم
که دورترين خلق از فضيلت کسي اند که از تمدن و تالف
بيرون و بوحشت و وحدت گرايند پس فضيلت محبت و صداقت
بزرگترين فضايل بود و محافظت آن مهم ترين کارها و غرض
از اطناب درين باب اشرف ابواب بمثال باشد از جهت
معاني متقدم و الله اعلم فصل ششم در کيفيت معاشرت
با اصناف خلق مردم بايد که نسبت حال خود با اعوان
جملگي اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفي از سه
نوع خالي نبود يا برتبت بالاي ان صنف باشد يا مقابل يا
فروتر اگر بالاي ان صنف بود در رتبت ان اعتبار بر

می قطعت مرتبه باعث باشد یا به نقصان میل نکند و اگر
مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه بر مدارج کمال باعث شود
و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال
معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما
معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم
معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل مشروع بود
بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت
با دشمنان و سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی مشتبه باشند و از نوعی تصنع
و تملق خالی نه بمعاشرت با ایشان چنان باید که بقدر
وسع محامد و احسان کند و در استمالت و مدارات و جبر
و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث

و احوال و اسباب منافع و مضار اموال همچنین و شعر ایشان
را مواقفت نکنند و در اهمال حقوق عتاب نماید و مکافات
آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان
مرجو باشد تواند بود که یعنی روزگار بدرجه اصفیا و اولیا
مخلص پرسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند
و متعهد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و تقضای
حاجات و اظهار بشاشت و در اختلاط بطبع و بی تکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجمله
اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس او را در
دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان
تفاوتی و بحالی یا کرامتی بیشتر پدید کند در طلب دوستی ایشان
و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع
باشند نزدیک و دور و هر یکی بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل
حقد از جانب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی
و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف بر اسرار

و در عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط
واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا ان بود که اگر
به تحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول
حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود
بهترین تدبیری باشد که بتقدیم یافته بود و الا که مادام
که بمروتی ریایی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بیند بر محافظت
آن توفر باید نمود و هیچ نوع در اظهار دشمنی رخصت نداد
که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر و بسته بمت اعدا مبادات
نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از
تمادی و منازعت و منافقت احتراز تمام لازم داشت
چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تورط اشتغال دل
و دسته‌های افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال
و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور
باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و حارست و مباشرت این
افعال صرف شود هم در نیت ضایع و منغص بود و هم در دین

سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی
پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در
غایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتها که حرم بود و
اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در
تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان
واقف گردد و ماتند آن فرا پیش گیرد و بدان بر اشخاص
ساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع روسا
و دیگر مردمان متواتر باید کرد تا سخن فرخوف ایشان قبول نکنند
و حکایتهایی که سکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم
گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر نظیر
قطمیر آن واقف گردد و آن را جمع کند و در اخفای آن شرایط
احتیاط نگاه دارد و چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود
بر آن و عدم مبالات بر آن ولیکن چون بوقت خویش آن را
ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن

او را تشبهی کند بیش از نشتر تا چون داند که در جواب
و مثال او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب
از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شتم و عادات هر خفی
باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و اگر
موجب قلق و ضجرت ایشان بود و همچنین معلوم کند که ظفر در
مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب
آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی
حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت
بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم تقدیم
یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان
ایشان موافقت و مخالطه کردن از شرایط حزم و کیاست
بود چه موقف عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ به دشنام
و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود

و از عقل

و از عقل بر جای این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی
نرساند و نقص ذات مرتکب این افعال مقرر بود که هم
به سفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراز زبانی
و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان
بتعرض نفرین بسیار آلوده کرد و بتصور آنکه ابو مسلم را خوش
آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را
از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر به سبب غرضی دستها
بخون ایشان آلوده میکنیم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان
آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را
متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی
و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با
خود کرده باشد و اگر دشمن به حمایت او آید و از جرم او
ایمنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی
نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد

وچنان کند که ملامت ومذمت دشمن مخصوص کردد وحسن
عهد ونیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود ودفع خصم را على
سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی التفهیم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین ودوم احتراز از مخالطت
ایشان بعد جوار یا بسوی دور که اختیار کند وسیوم
قهر وقمع واین آخر همه تدبیرها باشد وبا وجود شش نظر
بران لوازم توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات
خویش واصلاح او به هیچ طریق صورت نه بندد ودوم آنکه
به هیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند
وسیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت ازین که این
کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند وچهارم آنکه اظهار قصد
وسعی در ازالت خیرات از وی بده کرده باشد وپنجم
آنکه در قهر بر وی بلیتی مانند خیانت وغدر موسوم نشود وششم
آنکه او را عاقبتی مذموم چه در دنیا وچه در آخرت متوقع نبود
وبعد ذالک اگر قهر او بدست دشمن دیگر کند بهتر وانتهاز

وفرصت

فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد واما حسود را
به اظهار نعم و مبرات فضایل ودیگر چیزها که مستدعی غیظ
وایذای او بود وبر رزیلتی مشتمل نه رنجور دل وگداخته تن
دارد واز مکید او احتراز کند وجهد نماید در آنکه مردمان
بر سیرت او واقف شوند واما معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند ونه دشمن هم مختلف باشد وهر کسی را بدانچه مستحق آن بود
تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا فصحا را وآن قومی باشند که به
نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند وبا ایشان مخالطت کند
وسخن ایشان بشنود وبشاشت وابتهاج بدیدار ایشان ظاهر
گرداند واما در قبول قول هرگز مسارعت نماید وبظواهر اقوال مغرور
نشود وتامل کند تا بر غرض هر کس واقف شود وحق از باطل
فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب رود وصلحا را وآن جماعتی
باشند تا با صلاح ذات البین مشغول باشند از وی تبرع مدح وثنا
گویند وکرامات واصناف تجمل مخصوص دارد وبدیشان تشبه نماید
چه مذاهب ایشان بنزدیک همه خلق محمود بود وبا سفها حلم بکار

دارد و به سفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذای
او اعراض کنند و اگر به شتم و سفه ایشان مبتلا شود از احقر شمرد
و بدان توجع و تألم فرا ننماید و به مکافات مشغول نشود بلکه به سکون و تأنّی
اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند
و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و محاورت ایشان محظور
شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بر سیرت ایشان با ایشان کار کند
تا از آن مقام مزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم
موجب استهانت و تحقیر بود و در احباب خود متیقن شوند و پندارند
که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند
که گناه ایشان را بوده است و ممکن که باز بر تواضع و حسن سیرت آیند
و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت واجب شمرد
معاونت و مساعدت ایشان به تتمیم دارد و جهد کند تا از زمرهٔ
ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات
و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صابرتر باشند نه بید اجو دانها را
و کریمان به ترس منوال با هر کس آنچه عقل اقتضا کند

و حزم و کیاست اشارت بکاری دارد و در اصلاح عموم خلق
و صلاح خصوصیتی خود به قدر استطاعت میکوشد و اما زیردستان هم
اصناف باشند متعلمان زانکه دارد و در احوال طبایع و سیرتهای
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و به سیر خیر موسوم
علم از ایشان منع نکند و بدان تحمل منتی یا مؤونتی طلبد و در اذاعت
علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلیم از روی
شره کنند به تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و به تحصیل
استعداد و تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان باشد به اغراض فاسده
از ایشان باز دارد و بلیدان بر چیزی که به فهم ایشان نزدیکتر بود
و بر فایده مشتمل‌تر حث کند و از تضییع عمر احتیاط فرماید و سایلان را
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد
مگر که صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را
از طمع باز دارد و به مطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را نیز اعطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که ناخلافی در امور نفس و عیال مودی نبود

برایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و برایشان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی
کند و بخیر مطلق منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس
تشبه نماید انشاء الله تعالی **فصل ششم در وصایای منسوب بافلاطون در همه ابواب** وختم کتاب بران کرده آمد
چون شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل
سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرد خواستیم که ختم کتاب
بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی
است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خود را
بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بتعلیم و تعلم مشغول باش و عنایت
بر طلب علم مقدر دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار
حال ایشان به تجنب از شر و فساد کن و از خدای چیزی مخواه که
نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست
و از او نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتوان کرد
التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه شاید

اد

کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده به سخط و عتاب
نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیاتی شایسته اقتصار
مکن تا موتی شایسته با مضاف نبود و حیات و موت را آن شایسته
شمر که وسیلت اکتساب خیر باشند بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه
تامل کنی تا امروز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه
تامل کنی تا هیچ خیری اکتساب کرده یا نه و سیم آنکه هیچ عملی به تقصیر
فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از
مرگ و هیچکس را ایذا مکن تا کارها عام در معرض تغیر و زوالست
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز
نایستد سرمایه از چیزهایی که از ذات او خارج بود مساز
در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس
افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتهای عالم شادمان بود بلذات از
یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن
و بر هالکان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بپاید دانست

و از اخباری که بچیزی از ان مشغول نبوده شناس و بدانکه کسی که
در شر غیر خود اندیشه کند تخم او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر
مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل ار که احوال
گردانست دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عداوت
تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ذلت حاجت او بنوا اعتکف
که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن
مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن مشتی احمقان مفهوم تو
نگردد بحکم ایشان مباد درت منمای حکیم بقول تنها مباش که حکمت
قولی درین جهان نماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و انجا بماند و اگر
و اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل بماند و اگر از گناه
لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز
دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نیز یاد
توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که انجا نه دوست آشنای
و نه دشمن را بی انچه کسی را بنقصان منسوب کردن و حقیقت شناس که
که جایی خواهی رسید که خداوندگار و بنده انجا متساوی باشند که

دانی که خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از
حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند
و مکافات کنه به نیکی و در گذرا زبدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در وقتی
کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم
ملال منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر
و هیچ سیئه را در الکتاب حسنه سرمایه مساز و از امر نفع تحیت سروری
زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوستدار
و سخن حکما بشنو و سودای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده اجتناب مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی بیش
از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش و به توانگری متعجب و متکبر مباش
و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده و با دوست معامله چنان کن
که پشیمان نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود و با هیچ
کس سماجت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر

والله اعلم و احکم الحمد لله اولا و آخرا
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[illegible]
در بلده [illegible] تحریر شد
[illegible] سنه ۱۰۶[illegible]
م م م م

۲۰۴

تحفه ورقی بسطر

چند نامه از رشید الدین فضل الله وزیر

ایام بی نظام گردانی و مال و منال که دران مملکت بعرق جبین و عرق
متین حاصل کرده ام اگر دست یابی به رهنمونی او باشد سوی که چون
کلاب سلوقیند برداری و اسراف کنی و در معرض نقصان و اتلاف
اندازی و یکدرم ازان مال خطیر به مسکین و فقیر ندهی با همه اصرف ملذات
نفس شوم و تتمیقات طبع مذموم کنی و خویشتن را از درجه رفیع
انسانی بمرتبه وضیع حیوانی رسانی و از خساست همت و دنائت
نهمت در سلک جهال ارذال منخرط شوی و اگر طالب آنی که بذروه
اتصال و قمه اقبال رسی سخن ناصحان امین در گوش گیر و مواعظ
این ضعیف که ترا در حجر تربیت و کنف تمشیت پرورده و در نقاب
عصمت و حجاب عفت از ارتکاب اجرام و اقتحام آثام مصون و
محروس داشته بجان و دل بنوش بیت سخن دوستان نیک اندیش کن
بشنو تا دلت نکرده ریش :: واین مواعظ که دیده را نور و دل را سرور
می بخشد درین صحیفه بقلم شکسته رقم بسته منظوم کنم :: اول آن
ای پسر که خداوندان نعمت را سپاس و قیاس کردن امری
واجبست و هر که شکر انعام کران آن نکند از جمله اولیک

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزند دلبند شهاب الدین ابقاه الله تعالی معلوم کند که چنین استماع
افتاد که ان عزیز اهل فضل و بلاغت و ارباب ذکا و فصاحت را
از خدمت خود دور و از حضرت خویش مهجور کرده است و جماعتی که
بسفاهت و طغیان حماقت و عدوان معروفند بر خواص دولت
و رفعت منزلت تفوق داده و بوسیله قبول تو ایشان را فضولی
در دماغ متمکن گشته و بحکم اشاره ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی از جاده عبودیت نزول کرده اند و حسن خصال ترا بقبح فعال
مبدل ساخته و اختر وقارت را از اوج اقبال بحضیض ادبار آورده اند
و از نحوست جهالت بسط جباری که دارند با مردم طریقه حیله و جدال
و خدیعت و نکال مسلوک میدارند و میترسم که بشومی صحبت ایشان
و وخامت قربت ایشان از ملک و ملت و دین و دولت برای و عقد
معالی را که بلآلی اشفاق و جواهر وفاق انتظام داده ام تمامت

كالانعام بل هم اضل باشد **بيت** هر كه از شكر نعمتي نكند ؛ نعمتش
زودتر شود زايل ؛ وانكه را صبر در بلا نبود ؛ محنتش زودتر شود
نازل ؛ دوم بدانكه حق جل و علا براي اهل نعمت و اصحاب
ثروت دو فريضه پيدا فرموده ان حج و زكوة است و كفته كه هر كرا
برك راه و ساز دركاه باشد بايد كه چون قلم از سر قدم ساخته
احرام زيارت بيت الله الحرام كند چنانچه فرموده كه ولله على ا
لناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا و نه بيني كه در دنيا
شهرياران كامكار و مردان نامدار و خداوندان مال و ارباب
منال كار چه بر تواند ساخت و چون آن فرزند را از خوان اغنيا
نواله و از خمخانه دنيا پياله بدست افتاده است همان به كه بطرف
قبله عازم و سفر كعبه جازم شود تا از حمل اوزار سبكبار كردد و از كناه
نفس كمراه خلاص شود و به يمن اين فتوح به توبه نصوح مقرون كردد
و از بركت حركت البركات في الحركات ابواب خزاين اماني
و دفاين كامراني بروي و مفتح الابواب و مسبب الاسباب كشاده
كرداند **بيت** به سفر شو كه بس هنرها يابي ؛ هنر اندر سفر توانى يافت ؛

هركه

هر كه غوطه نخورد در دريا ؛ صدف در قيمتي نشكافت ؛ دوم شاه
كشت و فرزين شد ؛ هر پياده كه در سفر نشتافت ؛ سيوم حق
مادر و نصيحت پدر كوش كند و دل ايشان را ميازارد كه حق تعالى در قران
مجيد آورده كه ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما
چهارم علم بياموزد و روي خود را بنور علم بيفروزد كه علم كوهريست
كه بي سلك حسب نظام نكيرد و هيچكس او را بصحبت نپذيرد و چه كفته اند
الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب **بيت** علمست كه اصل افتخارست ؛
علمست كه مايه تجارتست ؛ علمست كه كلبن امانيست ؛ علمست كه باغ كامرانيست ؛
علمست كه رتبت رجالست ؛ علمست كه زينت جمالست ؛ از انكه ز علم نيست مايه ؛
او در جهان كم است بايه ؛ پنجم خويشتن را براستكويي معروف كند
كه راست كفتن ثمره شيرين دارد و از دروغ احتراز كند كه دروغ زن
پيوسته سوخته آتش خجل و كداخته بوته وجل باشد هر كه چون مار كج
رفتار باشد عاقبت بوبال افعال خود ماخوذ كردد **بيت**
هر كه از راستي عدول كند ؛ نزد اهل خرد خفيف بود ؛ صدق پيش آر كين كه صدق
مقال ؛ پيش ارباب دين شريف بود ؛ ششم سكام جوانى و وقت پيري ؛

جوانی مکن بیت در ایام پیری جوانی مکن ٭ در ایام غم شادمانی مکن ٭
هشتم در خوردن طعام اسراف مفرمای که تخم مادهٔ امراض است و سبب
اعراض چنانکه بطالینوس حکیم میفرماید که لا تجمع التخمة والفقر ولا الجوع
والوجع وشیخ نظامی گفته که بیت زکم خوردن کسی را تب نگیرد ٭
ز پر خوردن روزی صد بمیرد ٭ چنان خور که فردا ریهای حالت ٭
حرام دیگران باشد حلالت ٭ و باید که بجهت خوردن وقتی معین پیدا کنی
و چون ستوران هر که طعام بینی بخوردن مشغول نشوی و دیگر باید که
از شراب خوردن محترز باشی که سود دو جهان و خشنودی ایزد تعالی یابی
هم از خجالت حق و ملامت خلق رسته باشی و خلایق در تو بنظر توقیر
و احترام و تجمل و اکرام نگرند و لیکن دانم که رفیقان بد آموز و ندیمان
غیرت سوز ترا نگذارند و امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که الوحدة
خیر من جلیس السوء بیت با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدان بلندی را ٭ ذرهٔ ابر ناپدید کند ٭ و اگر خورده باشی باید
پشیمان باشی و از کردار توبه و نصوح استغفار طلبی و در نوشیدن
عقار مبالغه مکن که اگر اسراف کنی زهر باشد و اگر اعتدال نگاه داری پای زهر

که باز هر

که باز هر زهرست ار افزون شود ٭ ز اندازهٔ خویش بیرون شود ٭
دیگر می باید که مهمان دوست باشی که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب قوم و در
اطعام و اکرام ضیف استعجال جایز شمری که گفته اند العجلة من الشیطان
الا فی ثلثة اشیاء تزویج البکر و تجهیز المیت و اطعام الضیف بیت
دریاب کنون که نعمتت هست بدست ٭ کین نعمت و ملک می رود دست بدست ٭
دیگر زنهار که بنرد و شطرنج باختن مشغول مشو که آیین فاجرانست و رسم
مقامران بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار ٭ بازی و ظرافت بندیمان بگذار ٭
و دیگر عاشق مشو که اگر وفاق باشد بهجران نیرزد و اگر نفاق باشد جان را بکاهد
بیت تمنای وصال دوستان کم کنی ٭ که وصل دوستان هجران نیرزد ٭ نعیم ملک و
مال و دولت و جاه ٭ به بیم درد سلطان نیرزد ٭ و دیگر در مجامعت مبالغه مکن
که مادهٔ بنیان زندگانی و مادهٔ ضعف و ناتوانیست چنانچه رئیس ابوعلی گوید
وایاک ایاک الجماع و وطئها ٭ فما هی الا مثل سم الاراقم ٭ ولا تک فی وطی
الکواعب مسرفا ٭ فاسرافه للمرء اقوی فی الهوادم ٭ دیگر چون بگرمابه
روی باید که بعد از انهضام و انحدار طعام باشد و حمامی طلبی که نظافت نما

و عذوبت ماء و طیب هوا و وسعت فضا موصوف باشد چنانچه در
ابو علی گوید که خیر الحمام ما قدم بناءه و طاب هواءه و عذب ماءه و
واسع فضاءه و دیگر مرو و زیر شکار مرو که گفته‌اند درخت اگر بود
کم زند کاین بدرویشی کشد بحر بانش و در پیشه یکروز به شکار رو و اسپ خیره
متاز که اسپ خیره تاختن کار کودکانست نه شیوه عاقلان و اسپ
جماع متاز که در جهد جماع فلاحی نبود و دیگر بسیار گو مباش که نقصان بسیار
و فتور بیشمار دارد و دیگر چون در معرکه کارزار افتی باید که تهور را پیشه
شجاعت را اندیشه خودسازی و خوف هیبت و هراس و سطوت دشمن را
در دل خود راه ندهی که شمشیر کوتاه در دست دلاوران دراز گردد
بیت شجاعت گزین کن که مرد شجاع یگانه کند روز مردی نزاع
بنزدیک شاهان دولت پناه بیا زوی مردی توان یافت راه
دیگر خویش را در جمع مال و فراآوردن منال بلا مرسان و جهد کن
که مال را برای خدا صرف کنی که مال فانی شود و خیر باقی ماند و زری که دشوار
بدست آری بر باطل خرج مکن که بهترین حال مردم بی نیازیست و بدترین
نیازمندی و در اسراف را شوم و اتلاف را مذموم دان که هر چه

الم ادا

خدای عز و جل دشمن دارد و بر بندگان شوم بود قوله تعالی و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
که هر وقتی اسراف سبب و سیه‌رویی اسراف است و اوست که تن را بگدازد و عقل را تباه کند
و زنده را بمیراند نه بینی که روغن که اصل حیات چراغ است چون زیادت شود سبب
هلاکش گردد بیت چراغ ارچه زر روغن نور گیرد ولیکن چون زیادت شد بمیرد
دیگر امانت خیانت مکن که حق سبحانه و تعالی فرموده است ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها کوه را طاقت امانت نیست و ادمی را جز خیانت نیست
و دیگر خود را از پور طریقت و حور حقیقت که رتبت فقرا و زینت اولیا بدان حاصل
شود محلی ساز و دیگر بدانکه اصل فقر که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر آورده و فرموده
که الفقر فخری شش چیز است اول توبه دوم تسلیم سیوم رضا چهارم صبر پنجم صدق
ششم توکل و ارکان فقر و شش چیز است علم و حلم و سخا و وفا و شکر و اخلاص و دیگر بار
که دل که خلوتخانه تجلیات الهی است بنور محبت و معرفت منور گردانی و بدانی که محبت
گونه است اول دوستی عادتی و آن دوستی عوام است با یکدیگر و آن از بهر منفعت بود تا
مخالفت و دوم دوستی شهوتی میان زن و مرد و آن از ابتدای شهوت تا انقضای
آن سیوم دوستی نسبتی بود و آن میان پدر و فرزند بود و از مهد تا لحد چهارم دوستی
وصلتی که میان کدخدا و کدبانو بود و از نکاح تا طلاق پنجم دوستی طبعی بود چنانکه درویشان

باتوانگران در وقت عطا دادن تا ستدن ششم دوستی طبیعی بود میان عاشق و معشوق
از نزدیکی یا دوری هفتم دوستی موقتی بود از وقت میثاق باشد تا وقت سلاق هشتم
دوستی عنایتی بود و آن از ازل باشد تا ابد دیگر باید که نفس را مطمئنه گردانی
و از نفس اماره محترز باشی که هر نفس را که میل بعالم جسم و طبیعت باشد پوشیده مر شیاطین
شهوت و دیو غضب و خبث باشد و از باری تعالی غافل که در حقیقت مرده مرگ جهالت
و در لحد جسم مظلم افتاده و در شهوات هوای نفس گرفتار شده پس او را تا نفخ صور
قیامت زنده کنند و در برزخ سفلی بعذاب جحیم حجاب معذب دارند که کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون ربی لبلیت و ریح و برهانی قاطع ع اشقیا در حجاب ظلمانی
مانده و دور از مقام نورانی دیگر باید که در عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت فکر
کنی و محسوس را از معقول و جسم را از روح بشناسی و از عالم حسی بعالم عقلی که وطن اصلی
ماست عروج فرمایی و بر هیولای فکر خورده بین و عقل عزلت گزین حصین هویت و حصار
غیوبیت که از ادراک عیون و دریافت ظنون مستور و محجوبست منحرف سازی دیگر باید
که دل و دماغ را از تخیلات باطله و شبهات فاسده مصون داری که حق تعالی جل و علا
اول ترکیبی که در وجود انسان پدید آورده دل بود و بعضی از حکما گفته اند که اول ترکیب
سرات چنانچه بیضهٔ مرغ را که وقت بچه برآوردن شد چون از هم باز کنی اول ترکیب مخ

دل

دیگر بدانکه در نفس انسانی سه تعین است اول تعین علم دوم تعین عقل و سیم تعین
کتاب چنانکه محیی الدین اعرابی قدس الله سره فرموده العلم عینه بالعین
والعقل عینه بالعلم والکتاب عینه بالعلم پس از عین علم عین کتاب عینه بالعمل
پس از عین علم بعین کتاب باید رفت و از عین کتاب بعین عملی باید رفت
تا بحیات ابدی و نجات سرمدی مخصوص گردانت که باید که سبب
ظهور اسما و صفات افعال باری عز شانه بدانی که تا خلق عقول
و نفوس و افلاک و اجرام عناصر و معادن نبات و حیوان و جن و انس
نیافرید اسما را و از سر غیب بعالم شهادت تجلی نکرد و از پرده
ملکوت و نقاب جبروت رو بعالمیان ننمود و علی هذا المثال البدیع
العقل الباعث النفس الباطن الطبیعة الاخر الجوهر الهبا الظاهر الشکل
الحکیم الجسم الکلی المحیط العرش الشکور الکرسی الغنی الفلک الاطلس المقدر
الفلک المنازل الرب الفلک الزحل العلیم فلک المشتری القاهر فلک
المریخ النور فلک الشمس المصور فلک الزهرة المحصی فلک العطارد
المبین فلک القمر القابض کرة النار الحی کرة الهواء المحیی کرة الماء
الممیت کرة الارض العزیز مرتبة المعادن الرزاق مرتبة النبات

المذکر مرتبه الحیوان القوی مرتبه الملک اللطیف مرتبه الحسن
الجامع مرتبه الانسان الباسط مرتبه الانسان پس باید که بنور
عقل متحلی باشی چه گفته اند العقل جوهر مضی خلقه الله العقل و بدو کثافت
را از صریح و سقیم را از صحیح فرق توان کرد و ارباب شریعت عقل را
بر پنج قسم نهاده اند اول عقل غریزی که همه خلق را بود و صلاح و فساد
از آن شناسند اما عقل تکلیفی آن بود که با عاقلان نشینند و جهد کنند
تا مجوز آن دانا و خردمند کردند اما عقل عطایی خاص مومنانرا
بود و کافرانرا نبود زیرا که با ایمان تعلق دارد و آن عطاییست که
حق تعالی مومنان را داده است تا معرفت دین و مسلمانی بدان حاصل
کنند قوله تعالی من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا
و جایی دیگر فرموده و لو شئنا لاتینا کل نفس هدیها و لکن
حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعین و جای
دیگر فرموده است من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره
للاسلام پس دریافت عقل عطایی توفیق عنایت الهی باشد توان معلوم شد که
کرد اما عقل نبوی خاصه پیغمبرانرا بود که بدان عقل فرق تو دمیان این

اول عقل غریزی دوم عقل تکلیفی سیوم عقل عطایی چهارم عقل شرعی پنجم عقل نبوی

و انسان

٢١٠

و انسان اما عقل شرفی خاص محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بوده است
و هیچ پیغمبر با او درین عقل شریک نبوده پس جهد کن که بعقل تکلیفی مشرف
کردی که بدرجه عین الانسان رسی و دیگر باید که بصفات خاص متصف
کردی و صفت خاک اول ترکست و اخیارست که تا بهوا الفوج ادر شد
از و هیچ حاصل نشود چون رسد یکی را مضاعف آن باز پس دهد و دیگر
مرکست که هیچ ایزای از و بخلق نرسد و مولوی قبلان تمونی صفت است
دیگر طاعت که العبادت دیگر استغنا که مستغنی از تمام اشیاست دیگر
موثنست چنانچه باری عزشانه می فرماید انا عرضنا الامانة علی
السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها دیگر پاکی که صاحب
شرع طهارت بآب و خاک کرده است و حق تعالی ازین اخبار میکند که فتیمموا
صعیدا طیبا دیگر تسلیم که هرچه برو از خشو و فا دهد دو در مقام خاموشی
و سکوت راسخ است و مسکن انسان و مرعای حیوان و معدن جواهر
نفیس و خسیس و خلوتخانه نبات و منبع سلسبیل حیاتست و آتش حرق
و آب محل غرق و باد ماده عقاب و وسیله عدالتست و خاک را
مشابه نفس مطمئنه است و منقوش کل عالم است چه آب و باد نقش نکرد

وآتش وخاک صورت بند بود و امیر المومنین علیه السلام را از آن
سبب بوتراب خوانند که بصفت ترابیت موصوف بوده است
پس اگر توانی اینهٔ دل را بدین صفت ملکی متحلی گردان و نوعی کن
که غلبهٔ نور قلبی لایح شود و حکم او ظاهر گردد و بر قوای حیوانی
تسکین دهد نفس را بدین صفات حمیده که از انفس مطمئنه خوانند
و چون استعداد قوی نور و اشراق او ظاهر شود و آنچه در او
بالقوه موجود بالفعل آید و مرآت تجلی حق گردد پس این دل را
قلب نام نهند و مهجة الفؤاد و مجمع البحرین و ملتقی العالمین گویند
چه در خبر مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن و نیز در
خبر آمده است که قلب المومن عرش الله الاعظم و از رنجیت دل را
بیت الله و بیت العتیق و بیت الحرام و مسجد اقصی گویند اگر
بدین منزلت رفیع توانی رسید چنان کن قوای حیوانی بر قوی
روحانی غالب نگردد و این نفس النفس اماره خوانند اگر چنانچه
بواسطهٔ غلبهٔ این نفس در ربقهٔ او در آری و ورطهٔ آثام افتی و از دولت

مطابق

عاقبت فاسد احوال هراسان و ترسان باشی تا بنفس
لوامه رسی که نفس لوامه اندک تبادیب احوال و تهذیب افعال
و تصفیهٔ باطن رهنمونی کند و بمراتب نفس مطمئنه رساند و خود هراسان
باشی و ترسان تا بنفس لوامه رسی و دیگر باید که خود را بکمال
مرتبت انسانی رسانی که انسان کامل برفعت مکان و علو
شان از اجرام فلکی و نفوس ملکی بیشتر است و هر که بمدارج
عرفان و معارج وجدان عروج و صعود کرد و در بلندی درجت
و ارتقای منزلت از خلان وفا و اخوان صفا گذشت از
درکات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
خلاصی یافت و از شراب حظیرهٔ قدس و محفل انس فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر مست لایزالی شد و از پس تلبیس ابلیس
ولبس لباس تعیش و لذت خورد و خواب و تجرع اقداح شراب
الیمن و فارغ گشت و از برازخ سفلی که مطمورهٔ ارواح السعادت
خلاص گردید و چو همای همایون پر و عنقای عنایت کسر طالب
هوای عزلت و خواهان قاف حق گشت دیگر بدانکه هر که

اورا بتماشای عمارت کسوت وزارت پوشانیدند و بر مسند
دولت و مسند شوکت نشانند همچنانچه دوستی بسیار است دشمنش
بیشمار روکید بزرگتر با دشمنان آنست که او را دشمن خویش
ندرای و با او بطریقه مودت و جاده محبت کار کنی و او را از صفای
اعتقاد و حسن اتحاد بیاکامانی و پیوسته از چگونگی احوال
وکیفیت اوضاع او تفحص کنی چه اگر بخرد و کم مایه باشد
اورا خوار و بمقدار در رشته باشی و اگر خردمند و هوشمند است
بدست آورده باشی و چون چنین کنی خصم را دشمنی به دوستی
و کین به مهر مبدل کرده و کمر خدمتکاری بر میان جان بندد
و بشرایط فرمان برداری قیام نماید دیگر بیت صلح با دشمن اگر
خواهی هر گه که ترا ٭ در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ٭
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را ٭ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ٭
دیگر چون با دشمنان حرب کنی و در معرکه هیجا و میدان دغا
افتی در مداخل و مخارج حرب نیکو اندیشه کن و تا طاقت داری
حساب در رد و منع تیغ و تیر و نیزه حرب ریز بذل مجهود از لوازم

بمرز

شمری و در اوان محاربت و هنگام مقاتلت بآلت
مبارزت مزین باشی و شروع درکار رزم با حتیاط و حزم
کنی و از جاده تهور که مخمصه ملاکت است عدول جویی و در تمام
موافقت بر شجاعت اقدام نمایی که تردد مبارزان نصرت یار و دلیران
کارزار شجاعت محمود و تهور مذموم است چنانچه طبع سخی نقیض خلاف
طبع مبذرات مزاج شجاع خلاف مزاج متهورات **بیت**
شجاع دلاور سر لشکر است ٭ خرد در شجاعت ستایشگر است ٭
تهور پسندیده عقل نیست ٭ جنون و تهور بمعنی یکیست بدانکه
بزرگترین خصلتی و بهترین فضیلتی ملوک و حکام را متابعت عدل و
انصافست چنانکه حق جل و علی میفرماید ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون و عدل در سه چیز واجبست در مال و در کردار
و در گفتار اول عدل در مال انست که هرچه از مال حلال بدست آری
بمستحقان فقیر و افتادگان اسیر رسانی که هرچه بغیر مستحق رسانی
عین اتلاف و محض تبذیر باشد و هر عطایی را که با اتلاف و ریا

ومنت متوون گردانی ظالم باشی نه عادل کقوله تعالی الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا
اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
وجای دیگر میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله
ولا بالیوم الآخر و دیگر از ابواب عدل آنست که تکبر نکنی و غضب و قهر و
انتقام و تلبیس و مکر و دروغ و فسق و بخل و خیانت و طمع و حرص و حسد
و حقد و تملق و چاپلوسی و ریا و وقاحت و عجب و جفا را شعار و دثار خود نسازی
بل حلم و عفو و صدق و زهد و سخاوت و شجاعت و امانت و قناعت
و اخلاص و عفاف و ریاضت و حیا و تواضع و وفا پیشه خود کنی تا از جمله
عاقلان و زمرهٔ عادلان گردی بیت جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش
چو حق با تو باشد تو با بنده باش ۞ دیگر باید که بلند همت باشی و عالی نهمت
و به کارهای خسیس مشغول نشوی و از وجهی که زشت نامی خیزد چیزی نستانی
و خود را به دنس اوزار آلوده نگردانی بیت حذر کن ز دود درونهای ریش
که ریش درون عاقبت سر کند ۞ بهم بر مکن تا توانی دلی ۞ که آهی جهانی بهم بر کند ۞

دیگر

دیگر باید که وفادار و نیکوکار باشی که سر جملهٔ طاعات و سر دفتر عبادات
وفاست بیت وفا کن وفا کن در اول شمار ۞ پس آنگه ز مردم وفا چشم دار ۞
و وفا بر سه نوعست اول آنکه چون وعده کنی عهد را نشکنی و خلاف نکنی و اگر چه
در نگاه داشتن عهد رنج بسیار و تعب بیشمار ببینی خود را از ذمیمهٔ غدر معروف
گردانی بیت آتش غدر اگر بر افروزی ۞ خانهٔ خویش و دیگران سوزی ۞
دوم آنکس که بر تو ظن نیکو برد اگر چه در تو آن نباشد و بکوشی و جهد کنی تا آن
خصلت که او گمان برده است در تو وفا شود که درین نیکنامی ترا حاصل آید
بیت جهد کن تا بکام خاطر دوست ۞ ظن نیکو وفا شود در تو ۞ سیوم آنکه از
دولت و نعمت کسی که جاه و ثروت یافته باشی باید تا جان در بدن داری
باشی حق او شناسی و در غیبت و حضور ثنای او گویی و در خلا و ملا و سرا و ضرا
دعای او کنی و در وقت شکستگی از خدمت او سر نپیچی بیت
هر که بر بساط بنشستی ۞ در حق آمد به خدمتش برخاست بیت هر آنکو با تو داد
حق آید ۞ فراموشش مکن در هیچ بابی ۞ دیگر باید که هفوات و زلات مردم را
بعفو تلافی نمایی چه اگر بندگان را به هر گناه ماخوذ گردانی خدمتکار نماند و تو
متحیر مانی و منزجر گردی و اگر از کسی خطایی واقع شود و زبان بعذر و تضرع

و اعتراف و پشیمانی بکند باید دوست در دامن استغفار زند عفو کن
و یقین بداند که گناه هر چه عفو کرده و محو شود تا عذری ظاهر داشته باشند
یا از قرار شرع و اعتراف شرع کند و عقوبت او را در محل از جمله هر جمی
و شکلی شناسند دیگر باید که رسولی که بجایی فرستی زیرک و دانا و هشیار
و فصیح و گویا و توانا باشد و ظاهر و باطن او بعفت و دیانت آراسته
باشد و هر چه گوید از سر عقل گوید که دشمن همچنانکه او را بیند مرتبه تو از او
تو بدلایل فراست در این کیفیت معلوم کند چه گفته اند ان الهدایا
علی قدر مهدیها دیگر باید که او را از ثروتی و مالی بود تا هر چه دشمن دهد
در چشم او حقیر و صغیر نماید دیگر باید که در کرم و سخا میل تمام داشته باشد تا هر چه
بدو دهند هم آنجا به فقرا و صلحا و نزدیکان خصم تو دهد دیگر باید که شجاع و مردانه
باشند تا هر چه تو گفته باشی از وعده و وعید و خوف تهدید تواند گفت و بر تو
و ما علی الرسول الا البلاغ پیغام بخاص و عام تواند رسانید دیگر باید که از
حرص و طمع دور باشد که رسول حریص بسبب بذل مال از دشمن زود دوست گردد
و او را از سر و عیب تو واقف گرداند و مخفیات سرایر و مکنونات ضمایر
ترا مجموع بر طبق اخلاص نهد دیگر بنیاد دست خود کسی را مخصوص سازد که بپاکیزگی
نشيد

و نگاه داشتن حد و ادب و صیانت حواس خمسه ظاهره تمام تواند نمود
دیگر باید که بر ممالک و ولایات عاملان با ثروت و همت نصب کنی که چون
عامل سیر باشد از مال رعیت دست کوتاه دارد و بهر چیزی حقیر طمع نکند و نکو
نام خود طلبد چه عاملان در منتهای مملکت که فتنه اندوزند بد که منتها ضعیف باشند
تا خیمه دولت و پایان حشمت حکام را دستگاهی باشد و این معنی بر
سه صورت محکم گردد اول قوت میخ دان ثروتست دوم استواری
فرو بردن آن و آن از تمکین همتست سیوم سخت بستن طناب و آن
از اعتقاد ذات و اعتماد دولت ملوک عالیه جانبست دیگر باید که عامل به
شش خصلت آراسته باشد تا شغل او از خطا مصون و بصواب مقرون باشد
اول عدل و راستی در طبع وی سرشته و با فکر آمیخته باشد و انصاف
تواند داد و ستاد دوم امانت از آنجا که باید ستاد فرو نگذارد
و از آنجا که باید داد فرا نگیرد سیوم کفایت با شغل را ابتدا
فرو گیرد و بهیچ ضایع نکند چهارم داشتن وجود و که خدایی که اصل
از کجا باید انگیخت و زیادت از کجا باید داشت پنجم خود را متوسط دارد
که تا موی رخنه نکند و هنی با مکر و او را مستاصل نکند ششم همت که

اصل اسباب جهانبانیست و همت سبب عمارت قری و بلاد و موجب رفاهیت
عباد است و اگر عامل بخیل و حریص باشد بر قبض اموال اقدام نماید
و برکت در مال رعایا و دخل پادشاه نماند ششم مروت و آن آن
باشد که بزرگزادگان و اصحاب حسب و نسب را رعایت و حمایت کند
و در اسباب معیشت ایشان را دست داده و املاک ایشان را معاف و
مسلم گرداند و در ترفیه احوال ایشان کوشد هفتم عفاف و کفاف
و آن آن باشد که بیش از کفایت خود از رعیت طمع ندارد و بهر سوی
و اقطاعی که از دیوان معین و مقرر شده باشد قناعت کند و
با کدامنی و درست دستی از اشغال رود تا از خود سازد و دیگر باید که
خازن مال کسی را گرداند که هشیار و بی طمع و با امانت باشد و باید که
حکام را سه خزانه باشد اول خزانه مال دوم خزانه سلاح سیوم
خزانه ماکولات و ملبوسات و این خزاین را از این خرج کنند
و خزانه دیگر رعیت که این مذکور از سعی کفایت ایشان پر شود
و چون احوال ایشان خراب باشد ملوک را هیچ کاری بحصول نپیوندد
و چون در عاقبت امور نظر کنی اصل مملکت داری عدالتست چنانکه

میگوید

میگوید لا تحصل السلطنة الا بالجند و لا الجند الا بالمال
و لا المال الا بالرعیة و لا الرعیة الا بالعدل یعنی
پادشاهی بلشکر حاصل شود و لشکر بمال توان بدست آورد و مال
از رعیت بهم رسد و رعیت بعدل توان داشت پس محقق و مبرهن و معلوم
و معین گشت که همه اشیا که موجب عمارت الخ و عمارت ارجا و
و استقامت احوال و حصول آلت عدالتست و کار مزرعه دنیا و شادمانی
عقبی بگستردن بساط انصاف و بر افراشتن اعلام عدالت
و موجب دعاء دولت ... مرحمت و دیگر حقیقه از سر ساخته ایم
و اسامی بعضی از ملوکات ستر کردن و وقوف یافته ایم بعوض
بران کرده و مال آن را بعد از آنکه بنظر رسیده ایم قرار داده هرچه
تمغا و شمارت و در کل معاف کرده ایم و هر چه خراجست از ده یک
مقرر شده مشروط آنکه بجنس بستانند تا موجب خرابی نباشد و مردم
بزراعت میل کنند و سبب عمارت ولایت گردد و بعضی از خراج املاک
ارباب که مسلمیات مسلم داشتند و مثال دیوانی را از ده خروار شش
خروار به جنس ستانند و چهار خروار بحق الحراثت و التعب برعیت

مقرر کردانند و مواشی و قلان و چوبک مرتبوک خارج الملک
مسلمی خانچه مقرر کرده ایم بستانند و هرکس که بیش ازین که ذکر رفته
می ستانند بلعنت خالق و خلایق باشد فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اسمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و من سعی
فی ابطاله فعلیه لعنة الله و الملایکه و الناس اجمعین
والله اعلم دیگر فرزند دلبند سعد الدین طال عمره وید ما کوشیده نامه دیگر بسعد الدین فرزند دیگر
معلوم کند که چون باری تعالی و تقدس از مایده نعم و خوان کرم نواله
شافی و بهره کافی بمبارک بنده در دل ما چنانچه اینج گشت
که پیش ازانکه روزگار بنای زندگانی و اساس شادکامی ازپای
درآورد و قبای عمر گرامی قبای کلی پذیرد و نوبت نیابت فرمان
و وزارت به آخر رسد و مستقطان قران تقدیر متقاضی امانت
گردند و حق در مرکز خود قرار گیرد و آفتاب بفوت از اوج حیات
تابد چون مارا بندگی حضرت خاقانی ولی عهد مملکت و پیشانی
سلطنته خود ساخته باید که بعروة الوثقی عقل و حبل متین عدل متمسک
باشیم و ازاستی علم و از مار حلم حصین شمار درش و لطف ورد

عفو

عفو کنیم و تعظیم نعم و رجاحت عقل و فهم چون آفتاب پرنور
معروف و مشهور گردانیم و چون منصب بلند و دولت ارجمند
داریم باید که به ثبات قدم و صدق دم در وقت موالات
و استحکام محاکات راسخ و مطلق باشیم و حصر مملکت و حصن ملک را
مشید سازیم و رغبت رعیت در مطاوعت و متابعت اوامر
و نواهی خود زیاده گردانیم و بلابل طرب و عنادل ادب در شاخسار
جهان را به آواز دلنواز آوریم و بر مام اقتدار قوس تیر رفتار
چرخ دوار را رام سازیم و به محاسن شیم از ملوک عرب و عجم
و وزرا ترک و دیلم بگذریم و مکارم اخلاق او را کار آفاق
کوی سبقت بریم و مشام عالم را به هبوب ریاح افراح از
شداید و اتراح باز رسانیم و به مشام بنی آدم را به نفحات
ورود بهجت و نفحات شمال عطیت سرور و جود بخشیم و ساحت
آفاق را از تلاطم امواج بلا و طلاطم افواج عنا خلاص تمام
و مناص تمام دهیم و اصناف رعایت درباره رعیت مبذول
داریم چه هرکس را که از کامرانی خبری و شادمانی اثری باشد باید که

از سموس مسرت نوری و از گردش بهجت سروری بعالمیان رسانند
و امزجهٔ اهل جهان را از عارضهٔ عفونت و مرض خشونت خلاصی
شافی و علاجی وافی بخشد و موارد و مشارب انام را از
کدورت روزگار مصفا سازد و حمد له حسن توفیقه که درین زمان
تمام جهانیان چنانچه صایم برؤیت هلال و مستسقی بآب زلال بروز
همایون و سایهٔ میمون حضرت سلیمانی مبتهج آمده و سریر سلطنت و مسند
مملکت از غایت افتخار بعیوق رسانیده و ابواب معاش و اسباب
انتعاش مهیا و مفتوح ساخته ایم که هیچ آفریده را حاجت بکسی نیست
و موارد عقاید و رمکار اشرار از سوء نیت اکدار و حقد و مکر و جفا
و جور چون مشرب روزگار مصفی شده و خود در از شرکت
انداد و مجاورت اضداد متفرد ساخته و بصرامت سیوف
سهام شهامت بازوی قوم جهان را چنان در ربقهٔ انقیاد
آورده ایم که بعد ازین بر لوح خیال صورت محال نه بندد و بر صحایف
دماغ و دل شوش و سواس باطل مرتسم نکند بدین وسیله صیت کرم
در بسیط عالم در دادیم و بگوش خاص و عام ابنای ایام این ندا

رسانیدیم

رسانیدیم که همت ما بر آن مصروف و نهمت ما بر آن معطوف است
که خلایق جهان از خوان احسان ما محظوظ باشند و کافهٔ جمهور
که در تمام ثغور رسیده اند از دولت ما حظی وافر و بهره متکاثر یابند
در صغیر و کبیر شرط احترام و توقیر و تکریم و از فروع و اصول فروغ
افتاب قبول خود دریغ نداریم و بدین جهت باستعجال تمام را
و قضاة و بار رحا والی و پیش علمای زمان و فضلای دوران
که دیبا از رشحهٔ کلک ایشان زیبان و سحاب از جواهر بنان ایشان
در فشان است فرستادیم که عنان عزیمت بصوب ما معطوف نمایند
و چنان کنیم که بعد ازین گرد انکسار و غبار افتقار بر جبین همت
و ذیل عصمت شما نشیند و آینهٔ سینهٔ شما زنگ کینه نه پذیرد و اکنون
علماء فاضل و اماجد و اماثل فوج فوج و موج موج میرسند و مراعات
و مدارات خاطر شریف ایشان بر قدر مجهود سعی میرود و رابع
رشیدی که در زمان مفارقت و اوان مباعدت آن عزیز
طرح انداخته و تهیهٔ اسباب عمارت او ساخته بودیم اکنون
بیمن قدم علما و یمن همت فضلا با تمام پیوست و درو بچهار

کاروان سرای ربع که چون قصر روشنی رفیع است و بر رفعت بنا
از قبهٔ مینا گذشته و هزار و پانصد دکان که در متانت بنیان
از قبهٔ هرمان سبقت برده و سی هزار خانهٔ دلکش در وی بنا
کرده ایم و حمامات خوش هوا و بساطین با صفا و حوانیت و طواحین
و کارخانهای شعربافی و کاغذسازی و دار الضرب و رنگرزخانه
و غیره احداث و انشا رفته و از شهری و نوعی جماعتی آورده ایم
و در ربع مذکور ساکن گردانیدیم از جمله دویست نفر حافظ که بلبلان
چمن وحی و تنزیل و عندلیبان روضهٔ تسبیح و تهلیل اند در جوار
گنبد از یمین و شمال هر صد نفر را در کوچه که جهت ایشان احداث
کرده بودیم ساکن گردانیدیم و ادرارات و وظایف تعیین فرمودیم
و اهل یمین را از حاصل اوقاف روم جماعت کوفیان و
بصریان و واسطیان و شامیان که سبعه خوان و بعضی عشره دان
بودند و بر این فن در تمام ربع مسکون موصوف و مشهور گشته فرمودیم
که در دار القراء هر روز در وقت ضحی بتلاوت قرآن مجید مشغول
شوند و چهل نفر غلام زادگان خویش را بایشان سپردیم تا ایشان را

سبعه

سبعه خوان کنند و جماعت خوارزمیان و تبریزیان و دیگر
خوش خوانان که از اطراف و اکناف صیت ما شنیده آمده
بودند گفتیم که ایشان بعد ضحی تا وقت زوال تلاوت کلام
ربانی و قراءت آیات سبحانی قیام نمایند و دیگر علما و فقها
و محدثان چهارصد نفر در کوچه که آنرا کوچهٔ علما خوانند متوطن
ساختیم و همه را میاومات و ادرارات مجری داشتیم و جامه
سالیانه و صابون بها و حلوا بها مقرر کردیم و هزار طالب علم
تحصیل که هر یک در میدان دانش صفدری و بر آسمان فضیلت
اختری اند در محله که آنرا محلهٔ طلبه خوانند نشاندیم و مرسوم همه را بر
منوالی که جهت علما مقرر فرموده بودیم جهت ایشان معین گردانیدیم
و شش هزار طالب علم دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت ما
آمده بودند در دار السلطنه تبریز ساکن گردانیدیم فرمودیم
که ادرارات و میاومات ایشان را از حاصل جزیرهٔ روم
و قسطنطنیهٔ کبری و جزیرهٔ هند اطلاق کنند تا ایشان از
سر رفاهیت خاطر بافاده و استفاده مشغول گردند و یقین

کردیم که هرچند طالب علم پیش کدام مدرس تحصیل کنند و دیدیم
که وظیفه هر طالب علمی از این طالب علمان معدود که کدام علم است
از اصول و فروع و نقلی و عقلی خواندن آن علم امر فرمودیم
و گفتیم که هر روز از این طلبه که مجموع در ربع رشیدی و بلدهٔ تبریز
ساکنند همه بمدارس ما و فرزندان ما متردد باشند و پنجاه طبیب
حاذق که از اقصای بلاد هند و چین و مصر و شام و دیگر ولایات
آمده بودند همه را بصنوف عنایت و الوف رعایت مخصوص
گردانیدیم و گفتیم که هر روز در دار الشفای ما متردد باشند و پیش
هر طبیب ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا بدین فن
شریف مشغول گردند و کحالان و جراحان و مجبران که در
دار الشفای ماست اند برای ایشان منزلی بطرف باغ رشید آباد
که از معالجهٔ معالجان خواستند بنا فرمودیم و دیگر اهل صنایع
محترفه که از ممالک آورده هر یک را در کوچه ساکن گردانیدیم غرض
از تسطیر این سطور آنست که پنجاه نو صوف باف از انطاکیه
و سوس و طرطوس بنویسند نه بزجر و زور بل بلطف و مواسات

بیمان

و چنان کنند که از سر فراغ بال و رفاه حال متوجه گردند و بیست
تو صوف باف از ملک نوفیل بن [illegible] طلب کنند تا از قبرس
روانه دار السلطنت تبریز گردند و السلام   فرزند اعز

نامه دیگر

جلال متعه الله بطول حیاته دیدها بوسیده معلوم کند که سلوت
روح و عمدت فتوح نقاب زندگانی و سرمایه شادمانی ملک است
که بلباس اقتدار شاهانه از دنس اوزار ظلم و وسخ ایام جور
پاک میگرداند و در ولایت خلوت خلعت نیکونامی و در عالم
حدوث اسباب دوستکامی بخشد و خصایل آزادگی و شمایل
شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال الهیت و کمال ماند
۱۹ معجون نصفت سبب شرح قلوب عباد و شرح بنده و آزاد شود
و از هر که از جادهٔ خصال نیکو انحراف نماید و روی خود از نفحات
الهی و نفحات مشاهی مصروف دارد و در گشوده و بسته و نظام
کارها گسسته شود و دلیل ذهاب و زوال نعمت باشد و هر خطه
در جاه او وهنی و فتوری و خللی و قصوری پیدا گرداند و عاقبت
خستهٔ اطفای احزان و مجروح مخالب هوان شود و هر کس که

بسوء بذل و شمول عدل معروف گشت و خلایق جهان و
ابنای زمان را با الطاف وداد و عده داد و به آب حلم
آتش خشم فرونشاند و به اقران و اکفا جادهٔ موافقت
و راه مصادقت مسلوک داشته و سایهٔ عنایت و مهربانی
بر سر اقاصی و ادانی انداخت و بر رضای خالق و رعایت
خلایق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد و رشد بست و از
مجالست بزرگان ثقات ملاح و تجرع اقداح راح
و تنزه سواقی جاریات و تفرج جواری ساقیات اجتناب
نمود و کان مرادات تمتع ابواب مرامات حتی الکلی
بر لبت تتبع شهوات نفسانی و تمتع لذات جسمانی
فارغ لاجرم در کنف حمایت الهی ملطف عنایت نامتناهی
اختصاص یافت و از زیادات ایام و بلیات افلاک
در وجود فارغ شد و حسن صیت او در بسیط ربع مسکون چون
نسیم صبا و فروغ ذکا فایح و لایح گشت پس می باید که
آن فرزند او لا امور ملکی جانب باری عز شانه نگهداری

دولت

و در حمایت افتادگان و رعایت آزادگان و اصلاح
خراج حشم و استقامت احوال خدم و تحسین ثغور و مراعات کافهٔ جمهور
اهمال جایز ندارد دوم می باید که در وقت عطا و هنگام سخا از کثرت
ریا معرا باشی تا به نعیم مقیم فایز شوی و از عذاب الیم و عقاب جحیم ایمن
گردی سیوم در قواعد دین تمشیت امور شرع مبین که سیاست فاضله
و ریاست کامله است تغافل نورزی و در قطع معاملات و دعاوی مهم
علمای دوران و فضلای زمان که چابک سواران قلم فتوی و گوی
ربایان میدان تقوی و حامیان ملک و ملت و کارسازان دین و دولت شد
پیشتر تقدیم رساند چهارم خویش را اسباب معیشت و کامرانی و مواد
زندگانی مرتب مهیا دارد اگر از ایشان احیانا معاندتی یا مخالفتی
در وجود آید بر کمال عفو از سر لواحق هفوات و سوابق زلات ایشان
بر گیرد و بر موجب صلة الرحم تزید فی العمر در اصلاح حال و فراغ ایشان
همت مصروف دارد و همه را از چشمهٔ نسیم انعام عمیم خود ریان سازد و بر
مقتضای الاقربون اولی بالمعروف بر مائدهٔ طعام و خوان انعام و سماط
نوال و خوان اتصال خود بنشاند پنجم سعی کند که حق در مرکز خود قرار کرد

و باطل از خیر و جود فرا دیکر و ششم در امر معروف و نهی منکر دقیقه فرو
نکذاری و نوای عود و قانون و چنک و ارغنون که منهج ارواح و مهیج ارتیاح چند
کوش نکنی بیت ز آواز عود و قصهٔ عاد و ثمود به • و ز صوت چنک قصهٔ زال و فرود به •
کان در دولت پدید کند صحبت شراب • و نیت زور کار در بد میل اجتناب • هفتم نماز
پنج کانه که الصلوة توصل بالله بپای داری و سنن و روایات قیام نمای
و تا توانی از نماز التهجد و ضحی که روشنایی تاریک راه نمای صراط با برکت دست
باز مدار و پیش از آنکه باز صبح در نشیمن مشرق بال کشاید و عروس آفتاب از
پردهٔ افق جمال نماید بذکر و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح و اجسام
و افلاک و اجرام بر موجب الا بذکر الله تطمئن القلوب زبان کشوده و دل
آسوده کردن بیت خروس وار سحرخیز باش تا برتن • تباج لعل قبای نکین بیارایی •
هشتم زکوة مالست که حق الله است بارباب استحقاق ده چنانچه حق تعالی جل و علا
میفرماید انما الصدقات للفقراء فقیر آنست که او را هیچ نباشد و المساکین
مسکین آنست که خرج با دخل وفا نکند و العاملین علیها کسانی که زکوة
کرد آورند و المؤلفة قلوبهم و محتشمان اهل کتاب و کسانی که در مسلمانی ضعیف باشند
و فی الرقاب و بندکانی که خود را از خواجه باز خرند و الغارمین و قرض

داران

داران و فی سبیل الله و غازیان که در راه خدا جهاد کنند و ابن السبیل
و ابنای سبیل اکرچه در شهر خود غنی باشند نهم صوم رمضان را بموجب کتب
علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم واجب و لازم دان و تا عاجز
نایی و مرضی قاتل روی ننماید افطار مکن دهم حج بیت الله است بموجب و لله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا از جمله مهمات کلی و مطلوبات
اصلی خود دان و اکر چنانچه لسیحه است بلاد و حمایت عباد از ین دولت
ابدی و سعادت سرمدی با زمانی بدل خواهان و بجان طالب کعبه وصال
باشی یازدهم بر مقتضای اقتلوا المشرکین کافة چون در آن حدود کفار
بسیار و فجار بیشمارند در جهاد سعی کنی و واجب و نمایی دوازدهم زبان را
از کلمهٔ فحش ورده مصون دار و دیکر در حصول نعمت بر موجب و اما بنعمة
ربک فحدث شکر کن که در نزول مصیبت بر مقتضای و الصابرین
فی البأساء و الضراء و حین البأس صبر فرماید که این دو خصلت
حاوی رموز ایمان و جامع اصول عرفانست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که الایمان نصفان نصف الشکر و نصف الصبر بیت
صبر کل و حشر رضوان بود • صبر در بلا عرفان بود • دست درین زن که کنج باقی است •

روکه سراپردهٔ دین یافتی دیگر از جادهٔ غضب که او اخلاق بهیمی است
عدول جویی دیگر اخلاق ذمیمه را حمیده و افعال سیئه را بحسنه تبدیل
کنی دیگر رعیت را که ارباب حراست اند رعایت کنی که سبب قوام عالم
و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم‌اند بکثرت قطع شمشیر و رایت عدت و محافظت
ایشان منوط و مربوط است و در فصل دی که هوای زمهریر رنگ و بوی بوستان
تغییر کند و اشک باران در عیون هوا و اجفان ضیا الشعاع و انجماد
پذیرد و طلایهٔ لشکر شتا اعلام سرما برافرازد و صدمت اهویهٔ سمایم
بنی آدم بسته گرداند و آب خوشگوار در مجاری سواقی و جداول سازد
پیاله از سر لاله بستانند و تاج زرین از سر نسرین و نرگس بربایند و چهرهٔ
درختان در بوستان از ضعف و ناتوانی زعفرانی شود بیت
روباه حیله باز ز آسیب زمهریر ‖ خواهد که واژگونه کند پوستین خویش
عادت الیک من العقیق عقودا ‖ واذا رمیت تفصل کالسلک
فی الهوا بحجر النهار موظبت نمایند و هنگام آنکه از شدت گرما در
سموم هوا چون موقد نیران گردد و چشمهٔ آب در غلیان آید و بیضهٔ فولاد
از تف سموم چون موم نرم شود بیت شور زمین را کند زر ناب

شود

شود کورهٔ آتشین حوض آب ‖ ز گرمی جهان همچو دوزخ شود ‖ چمن از
حرارت چو برزخ شود ‖ و درون کشت و مقاسات کار حصاد عزایم
همت با مضا رساند زنهار تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی
بلیغ نمایی و در حراست و حمایت جانب ایشان تغافل و تکاسل نورزی
که قحط برخیزد و مادهٔ قوت فوت شود دیگر از احوال لشکر چند که
شیران رجال شجاعت و مردانگی و پلنگان جبال تهور و فرزانگی اند
غافل مباش که صلاح عباد و رشد زهاد در زبان تیغ و قلم مبهم است
و پیوسته ایشان را به تکریم و تعظیم و احترام و تفخیم تلقی نمایند تا ایشان را
از سر اتحاد و اخلاص حوادث دشمنان بنوک سنان آتش‌فشان ببندند
و رقاب گردنکشان را در کمند عهد و پیمان نوازند و سوفار تیر کلک
از بنان تیر و تکین از انگشترین مشتری ربایند و چون ارسنجر را
برجی جان‌ستان منسوب سازند دیگر جا بنا زانی که سنجر بلاد حجاز را
سر تیر مصاب سازند شعر لهم فی الحموم المبطلین مطاعم ‖ مع
وفی مهجات المشرکین مطاعم ‖ و شرح احوال این طایفه هر چند
که گویند از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد زنهار که اهتمام با

باتمام این طایفه معروف دارد و دیگر درویشان که خداوندان
فطنت و کشتی بان دولتند و نوک قلم ایشان بلبل بستان بلاغت
و عندلیب اغصان براعتند چون غدار صبح زلف شام عنبرفام
بیارایند و چهرهٔ دولت و منشور نصرت را بخال خلود طغرای مقصود
گرانید خانهٔ ملوک را گنجینهٔ خزاین قارون و معمورهٔ دفینهٔ فریدون سازند
بیت بر سر خامهٔ کمربسته :: میکشایند مشکلات امور :: عنبرین میکنند
در ساعت :: جیب نسرین و دامن کافور :: زنهار که بحفظ جانب
صیانت ناموس این گروه سرمایهٔ مقدرت معروف دارد و دیگر
علما که نهال دین و ملت و نظام حل و عقد ملتند و نص مجید یؤتی
الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
در حق ایشان منزل شده و سر هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون از وفور دانش ایشان ظاهر گشته و حدیث العلماء
ورثة الانبیاء در حق این جماعت بظهور پیوسته و گوهر علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل در صدف نعمت ایشان حاصل
شده بیت عامیان کورند و بینا در جهان :: زمرهٔ ارباب عقل و دانشند

وارث

وارث پیغمبران مرسلین :: عالمان علم و اهل بینش اند :: زنهار که
درباب این زمره طریقهٔ خدمت و بندگی بجای آری و از فرمان
ایشان بر موجب اسمعهم و اطاعتهم فنعم بگردی و تجاوز نکنی
و خاک پای ایشان را کحل بصر گردانی و دیگر از مال اوقاف بهر
هر ماه بدان فقرا و غربا و صلحا و ضعفا و زهاد و اتقیا بده چه گفته اند
الصدقة جنة البلاء و جنة الغناء و دیگر از احوال خطایان
و کار بلهوفان غافل مباش و سوختگان آتش محن و تردد کنان
خشک سال احن را بنعیم مقیم فی ظل ممدود و ماء مسکوب
و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة مخصوص گردان
و از معاملات انجایی به ثغور و قطیعه واقف باش تا اقارب و اباعد
ار بنیح تسلط و تطاول عدول جویند دیگر در قتل زنادقه و صلب
ملاحده و تخریب دیار کفار و تعذیب جمع فجار تقصیر جایز نشمری
دیگر باید که مسالک عباد را از اهل فساد خالی گردانی تا مسافران
و تاجران و واردان بی حمیت بدرقه مونت باج و رسم تاراج
آمد و شد توانند کرد و دیگر املاک عجزه که قلم زنان متمرد و دوب

متسلط ولواني كرده اند استرداد كن ديكر بايد كه مدارس
ومساجد وخوانق ومعابد وقناطر ومصانع ورباطات
كه قدما ساخته اند وروي بخرابي نهاده اند بحال عمارت آوري
ديكر بايد كه از مال خود در هر ثغري از بلاد روم ابواب البرايا
بنيا كني وباتمام رساني ودر راههاي متعطش مخوف رباطات
حصين ومصانع آباد سازي ديكر بازنان بسيار صحبت مكن
كه قرب ايشان در دنيا محل وقار وثقل اعتبار است چنانچه مولانا
شيخ نظامي فرمايد بيت زن كر نه يكي هزار باشد ❊ در عهد كم استوار باشد ❊
زن دوست بود ولي زماني ❊ تا جز تو نيافت مهرباني ❊ چون جز تو كسي
دكر ببيند ❊ خواهد كه ترا دكر نه بيند ❊ اين كار زنان پاكباز است ❊
افسون زنان بد دراز است ❊ ديكر از طاعت خداي تعالى جل جلاله
ورسول او صلى الله عليه وآله وسلم سر مپيچ وبر مصداق اطيعوا الله
واطيعوا الرسول واولي الامر منكم راه طاعت را بقدم
خدمت بسپر وبوحدانيت اله ورسل وتنزيل كتب آسماني مقر
ومعترف شو وتعادل قضا وقدر از خير وشر وتبع وحشر به

ارادت

٢٢٤

ارادت ورضاي خداي جل وعلا دان چنانچه در نص مجيد آمده
كه قل كل من عند الله والجا وبهشت وجنة عرضها كعرض
السموات والارض صفت اوست ودوزخ كه آيت اذا
القوا فيها سمعوا لها شهيقا وهي تفور تكاد تميز من الغيظ
بيان حال او وصراط وميزان وبودن حساب وثواب وعقاب
ونفخ صور وزنده شدن پس از مرگ حق شمر وهرچه پيغمبر صلى الله
عليه وآله وسلم كه بلبل دوحه وما ينطق عن الهوى وشجر حديقه ان
هو الا وحي يوحى ومحرم خاص الى ص فكان قاب قوسين
او ادنى بوده است اخبار فرموده از سر اخلاص واعتماد
اعتقاد كن وفرمانبرداري اولي الامر منكم را به تربر مقتضاي
حديث اطيعوا الوالي ولو كان حبشيا از جمله واجبات
دان ديكر هرچه بيني وهرچه كويي از خداي كوي وهرچه خواهي از
خداي خواه چنانچه مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم فرموده سل الله
يلهم قدركم بيت اكر كويي كه از قضا وقدر ❊ برهنست صد هزار كوهر ستم ❊
همه برخواهش مشيت اوست ❊ كر دلت بسته است اكر باغم ❊ ديكر دار اون

ودر ریعان جوانی بموجب الشاب التائب حبیب الله کسوت باغرت
جوانی از دست او زار بعبادت استغفار بشوی تا در سلک
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین منخرط گردی دیگر از
معایب افراط وتفریط حذر کن که افراط در شجاعت وسخاوت
تهور واسراف وجنون وابلهی است وتفریط آن بخل وشح
بددلی وجبانت ❊ هرچه از اعتدال بیرونست ❊ بر صفات ذمیمه موقوفست
دیگر با غلامان ماه پیکر معاشرت مکن تا هدف تیر تهمت وشنعت
نگردی که در اخبار آمده است که اتقوا مواضع التهم دیگر حاجتمندان
ومعتذران را در پیش خود نزدیک گردان تا خلایق در کنف راحت
توانند آسود وبر بستر استراحت توانند غنود دیگر نفس بلند پایه
را که طرازنده لباس بدن ونگارنده کسوت حکمت بزینت علم
وحلمش از بیماری جهالت ومرض ضلالت خلاص کن که چون بر کیفیت
نفس اطلاع یافتی واز وجود وحدوث وقدم ومبدا ومعاد
خبردار گشتی حذاقت بچون رحل علا بدلایل واضحه وبراهین لایحه
شناختی که من عرف نفسه فقد عرف ربه که العقل والروح

دامل

والمساء والصباح از باد مرگ که قاطع نهال حیات
وهادم سرور لذات ومفرق جمع احباب ومحرق شمل اصحابست
غافل نشوی که بخطاب مستطاب انک میت وانهم میتون
مخاطب خواهی شد وبرخم کل من علیها فان مرقوم خواهی گشت
زنهار تا به عیش رغید وزخارف فانی این جهان مغرور نشوی
وتشویش حروف دنیا از لوح فکرت محو کنی که در اخبار آمده است
که حب الدنیا راس کل خطیئة وترک الدنیا راس
کل عبادة وامیر المؤمنین علی علیه السلام در باب زوال
دنیا عبارتی فصیح وکلامی ملیح فرموده که الناس سفر الدنیا
والدنیا دار ممر ولطف الله ولطف الله مبداء سفره والاخرة
مقصده وزمان حیاته مقدار مسافته منازله وشهوره
فراسخه وایامه امیاله وانفاسه خطاه وتسارعه سیره
السفینة مراکبها ❊ جهان رباط خرابیست بر گذر که سیل ❊
گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ❊ زنهار تا بعشوه شاه جهان
وشیوه این عروس فتان که مردم جهان نکاح شوهر کشست

دیگری

دل نه بندی و به بسط عوارف و نشر صنایع دلهای آن

که احسن من الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد

الانسان احسان رسوم محدثه و بدعتهای مذمومه و قوانین

جور باطل کنی تا خلایق در معموره روم از ثمار اشجار معدلت

محروم نباشند و از سر فامیت بدین شعر ناطق گردند ۞

الناس کلهم بعین ناطق رابع ۞ والکل یمشی آمنا فی سربه

و از تکرار این اسرار که حقه دهان را چون صدف لولو ناف

آهو و معدن در خوشاب و غالیه دان مشک ناب میکند روی

نه پیچی و بهر چه اشاره کرده ایم باید که بدان قیام نمایی تا از جمله

سعدای دین و زمره اتقیای زمین گردی دیگر جهت دار الاستغنای ما

که در ممالک ایران احداث کرده ایم ادویه چند رومی در باب سنت

می باید که بموجب مفصل که در ضمن این مکتوب مشروح است سال بسال

بوزنی که ذکر کرده شده بر شتران بار کرده بدار السلطنه تبریز

حماه الله عن الآفات فرستد افیون من غاریقون من ٢٥

مصطکی من اسطوخودوس من افتیمون من افسنتین من

محتاج

جواب

٢٢٦

یک نامه دیگر از ...

مقاله دلکش و رساله جانفزا که در مرکز تقریر و حیز تحریر آورده بودند

مطلع شد و بر متانت ترکیب و حسن ترتیب او که هر حرفی گوهری و هر نقطه

از آن نکته و هر اشارتی از آن بشارتی و هر سطری از آن بحری

بود واقف شد بیت لفظ شریف روح پرور ۞ بر ما ز روان عزیزتر بود ۞

و سه سؤال دلپذیر که در قید کتابت آورده هر یکی را بر قدر رجاء طاقت

بر موجب که قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها جواب

میگوید و از خجالت بدین دو بیت عذر میخواهد بیت شوخی مکن که قطره

بدریا همی برم ۞ خرمهره ترد لولوی لالا همی برم ۞ پای ملخ تر و سلیمان بردن ۞

عیبست ولیکن هنرست از موری ۞ سوال اول فرموده بودند که

در اینجانب زلزله چنان واقع شد که اکثر بقاع و اغلب اضیاع و منازل

گشت و قصور که در رفعت و متانت با فلک خضرا دعوی برابری

کردندی و از صدمت این واقعه و هیبت این صحیفه خراب شد و مردم

از بیم قوله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم بنوعیت

هزیمت روی بدریا رسید و حال شد بنهادند و بر موجب قوله تعالی

اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها

به بلا مبتلا نماید و قدرت اوست که زلزله از صخره صماء کشاید
کروان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار حق تعالی خود اوست
را بی میخ و ستون برداشته و بوده که پیغمبران را مغلوب کفار را
غالب کرده و اطفال بیگناه را بانواع مصایب و اصناف آفات
مبتلا فرموده و بعضی نماز را جفت و بعضی را طاق فرموده
و یک عین را کاه حکم پلیدی داده و کاه حکم پاکی کرده و نماز
و روزه را بیک سبب ساقط کردن و بر انگشت زر از موزه
کشیدن قایم مقام غسل داشتن و سر ناخن را بوقت غسل خشک
گذاشتن روا انداشتش و امثال این از فرکز عدد خیر حصر بیرونست
و دل را به اسرار آن اطلاع نه و خرد خورده دان و عقل فعال
انسان از ادراک این معانی قاصر ولیکن از راه تصدیق می
پذیرد و تحقیقات آنکو ای میدهد و قرار میگیرد و دل بر صدق انبیا
و زنک خلق عالم در این دنیای بیوفا و خاکدان بی بقا باسباب مختلف
هلاک می شوند و کور و لحد نمی یابند بعضی را نمی پوشند و میریزند
چه در دره از چه در زیر دار و چه در قفا و چه در کجاروانی همه گوا

نمونه از این مصیبت عظمی و حادثه کبری تو بندو و بیان فرمایند که سبب
حصول زلزله از چه می باشد جواب چنین کوید اضعف عباد الله
و احوجهم الی رحمة الله رشید اصلح الله شانه که در کتب حکما
و فلاسفه چنین مسطور است که بخارات کثیف چون در زمین صلب
محتقن میکردد و راه آن نمی یابد که از و خروج کند بواسطه تصاعد
اجزاء کثیفه زمین متحرک میکردد اما این سخن صحتی ندارد پیش ارباب
شریعت و اصحاب حقیقت چرا که صمد یزدال و احد لایزال جل جلاله
بموجب ان الله علی کل شیء قدیر بر همه اشیا قادر است چه
حکایت بنی اسرائیل قوله تعالی و رفعنا فوقهم الطور شنیده
باشی و بسمع مبارک رسیده و پس برداشتن طور وقتی که در دل
مومن حقیقی جای کیر باشد قوت ناشناسی و قدرت الهی جل و علا
و انش کرده و یکی از کمال قدرت آنکه او را در این جهان بچشم سر نتوان دید
و بجز و در نیابد قوله تعالی عز و جل لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار چشمها پوشیده و عقلها در و نارسیده
و آدمی از دریافت او قدرت او و حکمتهای او سرکردان و ستاره

بعضی

منکر و نکیر می یابند و خرد تیر از ادراک این عاجز است و اوهام
اهل تحقیق و درو تمام ارباب تدقیق ازین قاصر و خدا و رسول
اثبات این معنی میکنند و هم ازین قبیل است عرش با عظمت
و کرسی و لوح و قلم و حجاب نور و ظلمت و حوض کوثر و ترازو
و صراط جمله ازین خبرهاست که خرد درین سرگشته و عقل در تحقیق
این پای شکسته است و زبان صادق برین معانی براق ناطق
شده و ما را درین بجز تقلید راهی دیگر نه و بجز تصدیق این
معانی کاری دیگر نه و تسبیح جمادات و نطق حشرات بهنگام
معجزات و تسبیح حجر و مدر و شق قمر و سخن کشتن غزاله بریان
و بیرون آمدن آب از اصابع مبارک رسول الثقلان صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگر معجزات که اکثر من رمل البر و قطرة البحر در قدرت الله تعالی
و رسالة محمد عالیقدر صلی الله علیه و آله و سلم بی اشتباه دلیلی واضح و برهانی
لایح است و دیگر معجزات انبیا و اولو العزم چون عیسی و موسی و
سلیمان و داود و یونس و یحیی و ذکریا و صالح و هود و ادریس و
ابراهیم و نوح و آدم و دیگر انبیا علیهم السلام این همه از قدرت

ازانرا

و اثبات قوت و تیر در میان دوزخ در حقیقت آتش و
سیه های آتشین و ماران و کژدمان زنده و باقی در آتش
که آتش ایشان را نسوزد و ملایکه بیگناه در دوزخ آیند و روند
و ضرر باتش ن رسد و ازین عجیب تر حال آدمیان که قوله تعالی
و ان منکم الا واردها در دوزخ بعضی بیرخ بدر آیند و بعضی
در ان حال بمانند و شداید بدیشان برسد چنانکه قوله تعالی
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب
و بعضی بیرون آیند روی و دست و پای ایشان هیچ نسوخته
و نیازرده از برکات وضو و بهشتی بدان فراخی که پهنا چند
آسمان و زمینست چنانکه فرموده قوله تعالی و جنة عرضها
کعرض السموات و الارض و در بهشت غلمان آفریده همیشه
چون مرغ در هوا ایستاده بی پر و بال و بلکه وجود هوا در
میان آسمان و زمین هم قدرت عظیم است و مشهور خلایق است
و مردمک چشم را که چند عدسیست در میان سیاهی بینایی و
آسمان چنین پر کواکب و نجوم بید و زمین مطبق و کوههای

قوي جسيم و بچار و دچار بيكبار و اين به اندازهٔ دريافت
خود درست و اين مجموع همت و ديگر فرو آمدن فرشته بر زمين
و برشدن رسول صلى الله عليه وآله وسلم بر آسمان و غرق گشتنها در
يكزمان در سخت دريا و شايد كه كشتيها بسيار باشد و در كشتي
خلق بسيار كه غرق شوند همه را در يكزمان و يك اوان جان
عزرائيل ع قبض كند اين همه قدرتي عظيم است و شايد كه در اقليم
جدا جدا بود و قتلها واقع شود و قبض روح همه عزرائيل ع كند
ديگر آنكه ابليس عليه اللعنة بر همين قياس بجملهٔ خلق رسد و خود
در درك اين همه قاصر و ديگر در تصوير وجود حضرت آدم عليه السلام
از گل و وجود حوا از آدم و وجود عيسى بي پدر و از زني عقيم
فرزندي چون اسحق و از ديگري چون يحيي و ديگر از سنگ
سخت آب و آتش و متضاد چنين بيرون آمدن و ديگر از جماد
شتر بيرون آمدن و آتش گل و ريحان شدن و عصا ثعبان
گشتن باز مين منجمله بگوش خطاب قوله تعالى ائتيا طوعا او
كرها شنيدن و جواب اتينا طائعين باز گوش بهر

سكوت

سكوت بر زبان نهادن و دست و پاي و چشم و گوش در سخن
آوردن قوله تعالى اليوم نختم تا آخر و دوزخ را كه جماد است
اثبات غضب و خشم جهت او كردن كه تكاد تميز من الغيظ
و آنچه بطومار در سلك تحرير آورده از قدرت او از صد يكي
و از بسيار اندكيست توقع آنكه بنظر عاطفت و عنايت ملحوظ
گردانيده ما را به فوايد معقول و منقول مستفيد گردانند پس
عجب باشد كه ملكي كه اين همه ظواهر قدرت و براهين سطوت
اوست زمين را ديگر در حركت آورد جواب سؤال دوم
اگر فرموده بودند كه منافق به است يا كافر قال الله تعالى
ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار نزد ارباب
اولو الالباب مقرر و محقق است بر موجب نص الهي كه حل زير
ترين دوزخ جاي منافقانست پس معلوم شد كه كافران
بالاي منافقان باشند در دوزخ و شايد كه مومن موحد
در تحت كافر باشد و بدين دليل ثابت گشت كه كافر از
منافق است و اگر ناحيه دو طايفه داغ شقاوت كشيده اند

واجبست که درین معنی لطیفهٔ چند که نتیجه طبع و فتیله ذهن
این ضعیف باشد بنویسیم اول انکه کافر از غایت جهالت
نفس خود را در بادیه ضلالت کم کردانیده و منافق با وجود
علم مذبذبین بین ذالك لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء نه کافرا ست
و نه مسلمان خود را در تیه کمراهی انداخته و دیکرانرا باغوا از منهاج کشته
دوم انکه کافر بوجود صانع عالم مقر و معترفست قوله تعالی ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله اما بواسطه جهل که در مزاج
ایشان باز دیده شده بتانرا معبود و انباز کردانیده قوله تعالی جل و علا
وجعلوا لله اندادا و ایشان با وجود کفر انداد خود را تعریف میکنند
و منافقان چون نه بطریق اسلام ثابت اند نه تعظیم امور کفری و نه
احترام امور اسلام میکنند چنانچه کفته اند بیت چون بوقلمون مباش کز
از رنك برنك ‡ یا بر سر صلح باش یا بر سر جنك ‡ پیش کافرانست که باری
غرض انه و عظم سلطانه نور یست بی ظلمت و عادلیست که ظلم را در
صفات او راه نیست و منافق جور و ظلم را بر خدای تعالی و تقدس روا
میدارد سوال سیوم از صراط مستقیم روز قیامت خلایق را

ران

بسیار بسیار

ران عبور خواهد بود کرده بودند جواب چنین کوید اضعف عباد الله
رشید که الصراط عبارة عما لا منا سبة بین دقته و دقة الشعر
وحدته وحدة السیف فهو فی دقة مثل الخط الهندسی
و امام محمد غزالی رحمة الله علیه میفرماید که الصراط المستقیم عبارت
من الوسط الحقیقی بین الاخلاق المتضاد و باری عز شانه
در سوره فاتحه که ام الکتابست فرموده که اهدنا الصراط المستقیم
و در حق سید رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم هم درین معنی نازل شده
که وانك لعلی خلق عظیم و امام محمد غزالی در بعضی از مصنفات خود مثال این
کفته که صراط در میست که خلق را از ورطات هلاك بساحل نجات میرساند
و پیغمبر ما صلوات الله علیه فرموده که تو مردم را بصراط مستقیم هدایت میکنی
یعنی براه درست که ان اخلاق حمیده و معرفت توحیدست و صراط مستقیم
پیش بعضی از ارباب تحقیق اخلاق حمیده است که نجات دهنده است
کدورت نفس و صفات ملکی دارد و اخلاق ذمیمه هلاك کننده است
و صفات شیطانی دارد پس باید که در اخلاق حمیده تر از طرف
اطراف و غلو عدول جوید سخاوت میان تبذیر و اسراف و امساك

خدمت کرد و درین نوع ...
یکی از امرا ...
... اورا شق کرد ...
بلکه ...

وشجاعت میان تهور وجبانت وتواضع میان تکبر ودنائت
طبع وعفت میان شهوت وجمود نیکست واین اخلاق که ذکر
کرده شد طرف افراط وطرف تفریط دارد ووسط حالیست که از افراط
وتفریط وهر طرفی ازین دو طرف که ذکر رفته چون بر شخصی غالب آید
مذموم باشد چه اگر سخاوت بسیار کند او را مسرف ومتلف ومبذر
خوانند قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین واگر امساک بغایت کنند
او را بخیل وشحیح ولئیم خوانند وگویند وقس علی هذا این باید که حد
وسط نگاه دارد وفلذلک قال علیه السلام خیر الامور اوسطها
پس معلوم شد که مراد در نعمت عبارتست از راهی دقیق که روز قیامت
خلایق بدو گذرند والله تعالی اعلم متوقع که پیوسته این ضعیف را
از خاطر انور وضمیر ازهر فرو نگذارد وواجب که تعلیم آورده بنظر تصغیر وتعین
تحقیر ننگرد والسلام علی من اتبع الهدی براتی دیگر و فرزند اعز اکرم
محمود طول الله عمره بداند که بلده کرمان از زمان پادشاه غازان
انار الله برهانه تعلق بما دارد ومدتیست که اهالی ومتوطنان واعیان
وجماهیر وحشم آن طرف داغ خدمت با وجبین وطوق منت بر گردن

ورعایا

نعمت با زبان دانند وما را حسن عنایت واهتمام درباره ایشان از
بدرجه ایست که در خیر وشر ومرکز فهم کنند ودر این وقت چنین استماع رفت
که بسبب تسعیر اقوات وغلای غلات چون موی ضعیف وچون نال نحیف
گشته وبخطاب اطعمهم من جوع وامنهم من خوف محیط ودر غرق
دریای آز وحریق آتش نیاز شده وریاضت ایشان بمرتبه قصوی
ودرجه اعلا رسیده است ازین معنی چندان ملالت واندوه چون
کوه بما رسیده وراه یافته است که شرح آن بر صحایف گردون دوار
مامون نکند وظیفه آنکه در باب انبارها ودباقین وامتیاب که در
کرمان وولایت او باشد بازکشت ونوکران جلد کاردان که بزیور
الصاف آراسته باشند نصب کند تا حاصل غلات واقوات از ولایت
کرمان چون نم ضیفی وغیره گشتند وغله را بتسعیر قدیم فروشند ونوعی
کنند که متوطنان واهالی آنجا در کنف حمایت وسایه عنایت وانعامات
انوار روزگار برفاهیت وخوشدلی گذرانند ودر مامن امن وامان
ومسکن عدل واحسان آسوده کردند وگویند هذا الزمان طیبت اعیاد
او خود آن فرزند را معلومست که بر ذمت حکام اسلام ومتقلدان اوامر

احکام و متملکان نواهی ایام فرض و واجب و امری لازم است
که همگی همت و تمامی نهمت خویش بر موجب کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته بتر فیه رعایا که ودایع حضرت رب البرایا جلت قدرته
اند مصروف دارد و از ترتیب اسباب معدلت و تفتیح ابواب معدلت
هیچ دقیقه از دقایق مهمل نگذارد و در هر ناحیتی از نواحی که در عهده
اوست حاکمی خدا ترس که به انوار عدالت و نصفت مهدی بود و در
اقامت رسوم خیرات به اوامر و نواهی الهی مقتدی نصب کرده اند
همانا قصه عمر عبد العزیز شنیده باشند که والله لو ضاعت سخلة علی شاطئ
جیحون لاسئل عنها یوم القیمة پس باید که ولایت و بلاد
حمایت عباد و یک شمه از احوال خلایق که بندگان خالق اند تفحص
ورزند و پای در دامن خویشتن داری کشند بل پیش ارباب فطنت
و اصحاب خبرت مساعی حمیده و مراسم مرضیه گزیده آنست که آتش
گرسنه را بنشانند و برهنه را بپوشانند و یقین دانند که مکافات
احسانست چنانکه در نص کتاب آمده که هل جزاء الاحسان الا
الاحسان بیت سعادت نیکو دیارست که نیکویی بود کارت ٭ و مجازات
بدل

بدی هم بدی چنانچه در آیات و بینات بعبارت فصیح آمده که و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره جزای بدی هم در جهان بداست
اکنون می باید که از روی اشفاق کمال احسان و شفقت در حال ایشان
دریغ ندارد و از فقاء بلاد معیل و فقرا و مساکین و ابناء سبیل
صدقه کن تا برکات خیرات این خیر مطلق و انفع و شفای خلق کرده
و آثار خیرات و بسط مبرات با جهان مشهود و مسموع افتد والسلام
وبدان فرزند سعد الدین طال عمره بوفور شفقت مخصوص گشته مملو
کن که چون از فیض فضل و فرط لطف بعلت باری جل جلاله و عم نواله
لف عزیز را بر مسند جهانداری و چار بالش کامکاری نشانند تا لطف
عنایت ذو الجلال در گوش هوش او ندای انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق در داد و دست تقدیر لایزال طاق و رواق
و ایوان کیوان رفعت او را بکتابه و رفعناه مکانا علیا موشح
فرمود در خاطر ما چنین جای گیر بود که فرزند پیوسته در رعایت رعایا
و دستگیری عجزه و کافه برایا قیام نماید در اوان حکومت و کامکاری
و زمان ایالت و شهریاری به مهمات صغیر و کبیر و برنا و پیر و وضیع و شریف

نامه دیگر

وقوي وضعيف کمر اجتهاد در ميان جان بندد وبه يقين بداند که نيکنامي
موجب ثواب دو جهاني خواهد بود وثناي جميل وخير جزيل حاصل يا در نيوقت که
بکوشش بارسانيدند که ولايت طرطوس وسوس وانطاکيه وسواحل فرات که ولايت
عظيم ومملکت جسيم وپايگاه ملوک روم وچراگاه سکان سدوم ومخيم جنود
معدود ومنازل عساکر نامحدود است واکنون بدان عزتر که تشويش فتنه از عقابت
خوابي مقام عربان ومسکن قبعان واهل خير وسلامت ازان ديار رحلت
کرده وحرب شر وضلالت بآن مملکت شبيخون آورده واتفوز همواره
بشرب خمر وسمع زهر مشغول واز نيمي غافل که رياست ومهتري خود را
گستري حاصل نکرده وکفايت مهام ورعايت انام خو بکرات انجاد
وسياست ارحا هورت نه بندد اي فرزند از ارتکاب مناهي واستماع ملاهي
که جور وسياي ازو حاصل نيايد زمام مرام بگردان واز منهج شريعت غرا
وطريقت بيضا که مناهج صراط مستقيم است پاي بيرون منه وبيگانه بادي
غرشانه ترا بر بندگان خود سروري وبر چاکران خود مهتري داد
وکار ملهوفان ومظلومان زود ترگذار ومزاج طاعت لشکر وحشم
که از قانون اخلاص ودولتخواهي منحرف گشته اند بتدبير صواب ارجو

اعتدال آر وچون بر بساط حکومت وفرمان دنيوي قادر شدي اوکار
شريف به تنظيم اوامر حق واوقات همايون به تعظيم قدر علما وتوقير صلحا
مصروف کن وجماعت متمردان که در جبال متين وقلاع حصين تحصن جسته
اند همه را بمقتضاي وجادلهم بالتي هي احسن بمسامن تهمت
وواد گستري در بقواي انشيا وفرمان برداري اردو ربعيان شبك
وعشوان جواني که جبال وسوس شيطاني فتنه تر باشد ومبدان
هواي حسن جسماني وسبب روت روري منکرات ومناهي نه وتحسين
رضاي الهي بر تيغ سوداي پادشاهي مقدوم دار وتخلق باخلاق اوليا را
بر تاي بصيرت ملوک دنيا ترجيح ده ودر تهاوي مهيب ديني نظر کن که از
قصر قبع سليماني بجز رسمي واز مسند آصف بجز اسمي نمانده است کما
قال الله تعالى اولم يهد لهم کم اهلکنا قبلهم من القرون يمشون
في مساکنهم ان في ذالك لايات افلا يسمعون فان الناس
بهم فيا فوکلهم وکانهم کانو على الميعاد بيت جام جم ملک سليمان نماند
تاج کي وثروت قارون نماند جمله شاهان که جهان داشتند هر که آمد همه بگذاشتند
بلکه تا تواني چاره بيچارگان ورهنماي اوارگان باش اعمال بزرگي را

به عمال کوچک مده و کار خطیر را بمردم حقیر مفرمای هر یک را از ملازمان خود
بر موجب کلام ربانی که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع
البصر هل تری من فطور کاری ده که بآن قیام توانند نمود و سایلان را بنوال
نوال حاجتمند مگردان که گفته اند وعد الکریم نقد و تعجیل و عد اللئیم مطل
و تعطیل جوهر نزل را بوعدهای مطول ناخوش مگردان که گفته اند لکل شیء
آفة و آفة المعروف المطل تا توانی خود را بوفای عهد و وعده صدق
مشهور کن که در کلام نبوی و امثال بلغا آمده است الکریم اذا وعد وفا
انت فی شیء تمم فانه فان المنعم دین علی الحر واجب ولا تقل لا
واسترح واشنع لما کلمه تقوی الناس انک کاذب
و مساکین که در مساکن ذل و هوان ساکنند تفقد کن و فرمان عمال خود را
بفتوای و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا موشح ساز
و مال رعیت بر قانون قدیم بستان و رضای مولا بر جمله مهام اولی شناس
و توفیرات قرینه و طیارات دیوانی از مرضی و غیر مرضی مستان و رسمهای
محدث از جراید عمال ولایات حک کن و بدعتهای قدیم از صحایف
اعمال دیوان بستر و اطماع مستاکل و تصرفات باطل از موقوفات

مشاهد

مشاهد و رباطات و مزارات منقطع گردان و بهیای حفظم و فراهم
که لب لبهای در حوزه تصرف دیوان شبه اندک آمده بمالکان قدیم
استرداد کن و ذمت خود و این ضعیف را از تحمل اوزار سکبار
کردان و اضعاف آلاف آن بر عمارات مساجد و مدارس
و معابد و حصول شرع و مزارات و خوانق آن دیار صرف کن که در قرآن
مجید حق سبحانه و تعالی از حال اخیار نکوکردکار و اشرار بدکردار
خبر میدهد که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا
و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا
بعیدا و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد
هادی سبل و افضل رسل خاتم انبیا و خاتم اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم در کار ملوک معدلت شعار و سلاطین جابر ستمکار
اخبار میکند که ما من عشرة الا یؤتی یوم القیمة مغلولا
یداه حتی یفکه عنه العدل او یوبقه الجور و از املاک و اسباب
و تعلقات خود که درین مدت پیدا کرده باشی بهر اکثر اهل
ررروغ ان اطراف بده که هر چه در دنیاست عوض داشت :

قناعت کر حقیر و کر جلیل است؛ بتر در مردم دانا قلیل است:
و بر جمله کافهٔ ممالک از مقیم و مسافر و وارد و صادر و بادی و حاضر
ساعت فساعة بل لمحة فلمحة از حاصل املاک این ضعیف که در آن
ممالک واقع است صدقه کن و از علما و صلحا و عباد و زهاد
و سادات و مشایخ و حفظ قرآن و خداوندان فقر و محدثان
و سایر مستحقان از غربای شهری و متوطن و طاری که در تعلق
خیر که این ضعیف در آنجا کیاانت کرده ام موقوفات این
دیار بر ایشان جاری دار و قناطر و مصانع و خوانات که
در آن ممالک بحسن کفایت ما محدث و مجدد گشته همه را ایمه سالم
بجال عمارت آر تا نور آن بر ذرکار ما دادهم و متواصل کرده
و ثنای ما ورد زبان اهل زمان کرد و چون برای جهان آرای
آن وثوق حاصل بود زیادت ازین در نصایح و مواعظ
اطناب نرفت والسلام علی من اتبع الهدی مصل

نامه دیگر

فرزند غیاث الدین محمد ابقاه الله تعالی می باید که اهالی نیشابور را
از خوان نوال زلال اتصال خود دور نگردانی و خواص و عوام

بلدهٔ جام و بسطام را از بحر انعام عام ریان سازی و جره
و دامغان و کورهٔ سمنان را از تزاحم حدثان و ترادف صوارف
الوان نگاهداری و زمین بحبس که خس را با مطار سحاب همت
شعار مطلع ازهار مظهر ریاحین انوار گردانی و متوطنان
طبس را از مقفص عنا نجات دهی و نفوس ساکنان طوس را
از مصاید احتقار و مخالب اضطرار خلاصی بخشی و مشهد امام معصوم
و مرقد سید مظلوم علیه السلام را در کنف رعایت و حمایت گیری و از نشر
رعب و خوف در ربوع خائفان نیندازی و شهد کامرانی
و شکر شادمانی در دوس اهل بلخ تلخ نکنی و مردمان آواره
باورد را که از جور کتاب ظلم نژاد از وطن مألوف و مقام معهود
خود جلا کرده اند و بیغاء وحشت و بیداء تنوت و شعاب شتات
وطن ساخته بمهد اللطف جسیم با وطان قدیم باز آری و اعیان
سبزوار که از تواتر تکالیف دیوانی متواری گشته پریشان
شده اند مجموع را بید داد راهم و نشر مراحم خاطر شکسته و دل
خسته جبر و جمع فرمایی و با وجود بسطت جاه و کثرت سپاه نموده قهر

وتعدی وامر کرداری دل الک رو بجوان اشعار بر سر بردوت
ومتکای حشمت بر جهان نهی وصورت الحق ابلج والباطل لجلج
نصب العین و به نسخت امل و ازالت علل قطع مراد و حلل و اخفف
وعیوب خلل و ذلل اهالی خراسان از سر حد آب آمویه تا ولایت
خارغات مجهود مبذول داری و در قطع و فصل و رفض و خفض
و ابرام و نقض اوامر و احکام از مرکب رجاج و خیر احتیاج
عدول جویی و در مآل احوال فرعون بی عون و ضحاک سفاک
و شداد بی سداد و عاد بید او نظر کنی که بسبب رق و تقلب
وکفران طمع و عداوت حق و تشدید خلق در اشاعت طغیان
و اعانت اهل عدوان و هتک و استار و فتک احرار و کوران بغمت
و اظهار حشمت و سفک دماء عباد و نهیب قرا و بلاد ملعون ابدی
و منحوس سرمدی گشته و از دایره سلاطین کامکار و ملوک مدت
شعار بیرون رفته اند که الا لعنة الله علی القوم الکافرین
و انوشیروان با وجود آنکه در سلک کوزبانان منتظم و در باب
شرک با آن جماعت متفرق بوده است اما بواسطه خصایص اهتمام

دارد

و رعایت کافه انام و قتل مفسده و قلع مرده و استیصال جائران
و اعدام جابران و اعلان اشرار و تبیان نصفت و عمارت
رباع جود و احسان و حمایت تقاع امن و امان و طلاقت
جبین مبین و سماحت ضمیر منیر و الحاق مواهب و ابداع
رونق ایوان مکرمت و ارکان و بارگاه مرحمت درگاه
رسل و هادی سبل علیه السلام زمان او افتخار آورده و فرموده
که ولدت فی زمان الملک العادل انوشیروان و تا
انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم آثار عدل او لایح
و تذکار بذل او فایح است و ذکر او بر صحایف لیل و صفایح
حیات اهل جهان تا یوم النشور مسطور است بیت
بخوای حسن عمل بین که روزگار هنوز خزینه میکند بارگاه کسری را
چون بهترین نعمتی و بزرگترین موهبتی ملوک و حکام را نیکویی
کردن و بسط عدل گستردنست می باید که آن فرزند بمحض طبقه را
سلوک دارد و بر خوردن جور و درد و سموم زهر قهر از شربت
رعایت و تریاک عنایت بحال صحت آورد بیت گر رسوم ملال آمد اندکی

بگذرد از خوشدلی ایام تو وز برای کام مردم نوبت تو در جهان آن روز
برآید کام تو وین مواعظ و نصایح که موشح کرده ام بمطالعه و تکرار
آن دیده را نور و دل را سرور بخشد تا از زمره اهل سعادت
باشی جنود روزگار کام روز افزون و فوج شب ظلمت اندوز آید
و روند از گردش احوال روزگار و صروف چرخ دوار شکفته
مدار دیگر کاری که پایانی ساخت در عقده تعویق و توقیف
نباید انداخت دیگر چون بخدمت سلاطین و صحبت خواقین آشنا
یی یافتی بر بستر آسایش و مسند آرامش خواب خوش مکن دیگر
دوست مدان کسی را که دشمن اولیا و دوست اعدای تو باشد دیگر
کسی را که از گلشن جهان طرید و از وطن عرفان بعید است هستی صحبت
و تمنای مودت او مکن که نه دشمنی را شاید و نه دوستی را دیگر
بپرهیز از نادانی که خود را دانا گوید و از کوری که خود را بینا شمرد
و دیگر اگر خواهی که راز تو پنهان بماند و دشمن نداند پیش دوست
فاش مکن دیگر اگر خونت بریزند و اگر برادرت کشند حق گوی باش
تا بمنزلت صدیقان و مرتبه عارفان رسی دیگر داد خود بده

تا داد

تا داد خواهان را معتقد او و از داد خواهان مستغنی باشی دیگر
مردم بیقدر و اعتبار را در صدر صفه بار مده و بر مسند صدارت
و منصب ریاست منشان دیگر از فرومایگان طلب راحت و تمنای مساعدت مکن
دیگر در کوزه آز مردن بهتر که بهم سران خود نیاز بردن دیگر خیالی
که بر صفحه منیر و لوح ضمیر صورت بندی بی استخاره و استشاره به
اتمام آن ابرام منمای دیگر بر خویشتن کم از خویش و دوستان خست
کیش محتاج بودن مصیبتی عظیم و عذابی الیم دان دیگر چون بوضیع
و شریف و صغیر و کبیر و کهتر و مهتر بزرگ گردی بچشم استحقار و عین
استخفاف درایشان منگر دیگر فایق بتواضع آراسته را بر از
زاهد بی پیراسته دان دیگر بچیزی دعوی مکن که ندانی که چون از
تو خواهند خوار و خجل مانی دیگر موجود را بموعود مده یافته را
بنایافته مفروش که درین تجارت خسارت بینی دیگر فرومایه گری بود که
کار مظلومی و حاجت محرومی را برآوردن تواند و در آن تقصیر و
تهاون کند دیگر هر که از وی خردمندی و دریچه هوشمندی نیابد
از او محترز و مجتنب باش که بدست جهلت سپارد و بحبایل بدبختی باز

دیگر هر کرا اموزش روزکار و تعلیم دانش که رفتار نرم و دانا و
عاقل و بینا نکند اودیه نصایح حکما و اشربه مواعظ علما از
سقیم و طبع مستقیم او دانافع و ناجح نباشد دیگر اگر خواهی
که نیکونام و نیکوکار باشی از مصاحب بدکوی و بدنشین دوری و احتراز
کند دیگر حق مردمان ضایع مکن تا حق تو پیش ایشان ضایع نشود
دیگر اگر خواهی که یارت بسیار و دوستت بیشمار باشد بخیل و کینه دار
و هیچ مردم آزار مباش دیگر اگر خواهی که آبرویت مصون
و عرضت مامون باشد آزرم پیشه کن دیگر اگر خواهی که شرم
زده نباشی انچه ننهاده بر مدار و کرده ناکرده مشمار دیگر اگر
خواهی که از پشیمانی ایمن باشی بهوای نفس لئیم و طبع ذمیم کار مکن
دیگر همنشین علما و قرین فضلا کرد تا کدورت طبع را و بلادت
ذهن را مبدل کردانی دیگر سخن کوی را بحبایل سکوت و سلاسل
صموت بسته دار که و من صمت نجا در خبر امده است که من حسن
الاسلام المرء ما لا یعنیه دیگر با بلا و دردمندان و معتلان
و مستمندان بعطای محفوظ وانی مسخر مده که قلت عطا موجب

انقراض

ایشان احتراز کن دیگر چون طوطی دولت در تکلم و بلبل اقبالت
در ترنم آمده است دهان خلایق را بشکر شکربار و سمع اهل
آفاق به نغمات ملایم برخوردار کردان دیگر اهل نسب و ارباب
حسب را که روزکار انداخته و در کوره مصیبت کداخته بود از
حضیض ادبارشان باوج اقبال رسان و سلک معاش و عقده
انتعاش ایشان را منتظم کردان و در روزکار بیوفا و ایام
نافرجام فعل زاهدان را چون قول شاهدان دان و صدق
تاجران را چون توبه فاجران شمر و پیوسته از باری عز شانه و عظم
سلطانه مزید رفعت و جلال و تضاعف دولت و اقبال دنیا
و آخرت طلب ساز والسلام **فصل** فرزندا اعلی الله سعوده
معلوم کند که اهالی البصره اضلهم الله تعالی که عادل کش و ظالم نوازند
باظهار عدوان و اشاعت طغیان از اهل عالم ممتازند السنه
عذاب ایشان پر از حشو عذوبت و عود اخلاقشان و عود خلافت
چراغشان بی نور و خانشان خانه زنبور از دیار صلاح مهجور
و از شاهراه فلاح دور کیمیای سدادشان معدوم و خانه

نامه دیگر

ارشادشان مهدوم صلاتشان ممنوع و صلواتشان غیر مرفوع آ
ظلمتشان فاسده و آفتاب بی‌یابشان منکسف و ماه امانیشان
منخسف بازار وفاق را به نفاق آراسته و کلید دنیا را به سیخ
و بیخ دومن حرمان و دغل دغا پیراسته محب اضلال و معتقد بکمال اند

بیت
همشان یار زرق و تلبیسند ☙ گوییا دوستان ابلیسند ☙
دلشان بسته هوا و هوس ☙ هرزه‌گوی و میان تهی چو جرس ☙

اکنون می‌باید که در تادیب ایشان تغافل و در تخویف ایشان
تکاسل ننماید و آن قوم را در میانه خوف و رجا و امساک و عطا
نگاه دارد و چنان کند که آفتاب اقبالشان در معرض زوال و اختر
آمالشان در عقده وبال متواری باشد چون بر رای آن فرزند
وثوق تمام داشت زیادت اطناب نرفت والسلام

فصل

نامه دیگر

به فرزند امیر علی حاکم بغداد نوشته در باب علمای ایام و فضلای کرام
~~فرزند علی اسعده الله تعالی بداند که تبجیل علمای ایام و فضلای کرام~~
و احترام فضلا و ارباب اعلام فرضی واجب الادا و امری لازم
الامضاست و چون مدتی مدیدست که بسبب تسخیر ممالک اسلام

وفتح

وفتح بلاد مصر و شام از حضرت با نصرت ایشان که هر یک در سوی ممالکی
و در شهری متوطن گشته‌اند محروم‌ست اکنون بر رسم انعام می‌باید که
هر یک ازین علما مذکوره که در مفصل این رقم اسامی ایشان مرقوم خواهد شد
آنچه مقرر کرده‌ایم بی تهاون و تکاسل [illegible]

[illegible]

تشخیص و تعیین طالع سعادت مطالع موجب حکم پادشاهی در پرده عفت
بوده درد اضطراب درآمد که الحال وقت نحوست داد و بعد از زمانی
که ساعت فرخنده بهزار سال میرسد چه شود که لحظه تولد در توقف افتد
حاضران استحقاق نموده که این اضطراب چه گنجایش دارد و امثال این
امور اختیاری نیست مقارن آن حال آن اقتضا برطرف شده و از گردش
نحوست تقدیری فراهم آمد و سبب ظاهری این عطیه عظمی آن بود که در آن
هنگام دارا زادن و یار آورده اند که متکفل آن خدمت شود چون کریه المنظر بود
خاطر مقدس حضرت مریم مکانی از دیدن او نفرت نموده مزاج باعتدال
متوجه زادن شد بدان اقتضا در طبیعت نماند و چون ساعت مختار در رسید
از درنگذرد انکه ساعتی بگذرد و مولانا در ... اضطراب بوده بد محرمان حرم قدس
کشیده الحال عهد علیا و بعد از محنت بسیار آسایش یافته غنوده آمده بعد از حشمت
لایق نیست انچه ایزد بیچون در مشیت خویش مقرر داشته بوقوع خواهد پیوست
بهمین حرف و حکایات بوده اند که حضرت مریم مکانی از شدت وجع بیدار ساخت
و دران ساعت مسعود آن گوهر یکتای خلافت با بخت بیدار بظهور آمد
در سراپرده عزت بساط نشاط گسترده و جشن شوق و انبساط ترتیب دادند

[illegible]

پردگیان خرگاهی و عصمتیان حرم پادشاهی دیدهٔ امید بکحل شوق مکحل کردند
ابروی هوس را وسمهٔ طرب دادند گوش مراد بگوشوار بشارت بیاراستند چهرهٔ
آرزو را بگلگونهٔ عیش زینت دادند ساعد تمنا را بیارهٔ مقصود بستند پای رقص بخلخال
جلوه درآوردند بجولانگاه عزت و شادی درآمدند و از مژدهٔ مبارکی چتر
بادی برکشیدند مروحه جنبانان صندل ساعد عطرآمیزی هوا پیش گرفتند
طبلخه سایان عنبرین مویان زمین را تازه روی کردند پرستاران گلچهره
بگلاب افشانی شوق را آبروی تازه [struck] ارغوان لباسان نوش
خنده بزعفران پاشی سیمبران را زر کردند کافوریان سمن عارض بعنبر کافور
آمیز گرم رفتاران جلوه را استدلال بخشیدند مجمرهای زرین در حواشی بساط
بخور انگیز کردند از عود سوزهای عنبرآگین سرپوش برداشتند چینی کان پردهٔ
ساز جادوی بجودی ساز کردند ترانه زنان نغمه پرداز افسون پهلوی
در دمیدند بیت هم از شهدی زنان نازک آواز
هم از چینی نوازان سبکدست ز سازهای رنگی کشته سرمست
هم از قانون نوازان خراسان دل سنگ اینان برده اسکان (?)
هم از دستان سرایان عراقی نوا ساز نوید عمر باقی الطف مجلسی شد چون
عالم

عالم قدسیان بتجرد و نهاد در غایت قرار و آرام و محفلی چون بزم روحانیان
قدس ترا د مستغنی از باده و جام تماشاییان ملأ اعلی بواسطهٔ حسن بهجت
تفرج کنان گذشتند و نظارگیان عالم بالا زبان بزبان بی زبانی این ترانه
ترزبان گشتند بیت این چه بیتیست کی بی باده و جام است اینجا خود نهانی
میوه رنگارنگ کشیدند و مایدهای نعمت گوناگون فرو چیدند تشریفهای
رنگارنگ و خلعتهای تنگاتنگ انعام کردند از این شگفتگی و خوشحالی چه گویم
که حاجت بشرح و املاغ نیست اگر توانم از برآمد مقصود بالا شمه باز گویم
که پس از چندین تکاپوی و جستجوی نظام بخش ملک معنی و انتظام ارزاق کنا
عالم صورت را خلعت گرامی وجود پوشانیدند و از مهد بطون حایل علوات (?)
قدسی بمنصهٔ ظهور بدایع و خلوت انسی رسانیدند اما شرح ابتهاج ملأ
اعلا و روحانیان تجرد ترا د از اندازهٔ گویایی بیرونست همان زمان
که نیر جلال از مشرق اقبال طلوع فرمود قاصدان تیزگام و سواران
چابک خرام بجانب مخیم اقبال و معسکر اجلال که مساحت چهار فرسنگ در
میان داشت برسانیدن این مژدهٔ جان فزا و نوید دلکشا شتافتند
و فردای آن شب که حامل ذر سعادت بود وقت صبح صادق اذان

منزل کوچ شده و قریب نیمروز نزدیک بمنزل در سرزمینی که بغایت دلکش

و خوش هوا بود و آبهای بیغش و درختان دلکش داشت حضرت جهانبانی

جنت آشیانی به سعادت تکیه فرموده بودند مسعودی از خوبان سرایر

بخدمت قیام داشتند ناگاه از عقب گرد و سیاهی سواری کم رفتار پیدا شد

چون ملاحظه نمودند مهتر سنبل غلام قدیمی نور بر جهانبانی بود و از الطاف

حضرت شاهنشاهی بصفدر خان ملقب شده بود اگرچه سیاهی بود اما سفید

رویی کونین در و متمکن بود بعرض اقدس رسانیدند فرمودند که اگر مژده

ولادت نور دیده سلطنت باشد ترا امیر هزاره سازم و به انعام بی غایت

نوازم پادشاهان جهان از سرا و دهمت آلهیه مژدگانی چنین مژده اقبال دهند

و از اینجا نیز چابکی دوان باد رفتار عنان از دست داده پیش دویدند

و آن سوار خوش سعادت نزدیک آمد و از غایت شوق به آواز بلند

شهریار جهان جهانیان را بمژدگانی جاوید مژده دادند و بطلوع نیر جلال

از افق امید مژده رسانیدند که سپیده دم صبح آرزو از جیب امید دمید و روشن

بهار اقبال بر طبق امید سر بر زده همان لحظه آن حضرت سر به سجده شکر

بر درگاه خداوندی ماندند و جبین نیاز بر خاک خاکساری مالیدند تاج رفعت